

بنام خداوند جان و خرد

زن نامه

(نقد گفتمان پدرسالار)

یعقوب یسنا

مؤسسه انتشارات مقصودی

کابل، ۱۴۰۰

سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر:
مشخصات ظاهری:
فروست:
شابک:
موضوع:
رده‌بندی کنگره:
رده‌بندی دیوی:

یسنا، یعقوب، ۱۳۵۷-
زن‌نامه / یعقوب یسنا.
اول، کابل، مؤسسه انتشارات مقصودی، ۱۴۰۰.
قطع رقعی، ۱۴۶ ص.
فیمنتست
۹۷۸-۹۹۳۶-۶۲۴-۰۹-۲
حمایت از حقوق زن.
DS ۶۳ / الف ۲ س ۹ ۱۴۰۰
۹۵۶ / ۴

ISBN:978-9936-624-09-2

Yaqub Yasna



ZAMZAM
FOUNDATION
بنیاد ززم



مؤسسه انتشارات مقصودی

زن‌نامه (نقد گفتمان پدرسالار)

نویسنده: یعقوب یسنا

ناشر: مؤسسه انتشارات مقصودی، کابل

صفحه‌آرا: زهرا احمدی

طراح جلد: رضا رضایی

شابک: ۹۷۸-۹۹۳۶-۶۲۴-۰۹-۲

نوبت و تاریخ چاپ: اول، بهار ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۳۰ افغانی

چاپ: خدمات چاپ مقصودی

پست الکترونیکی: n_maqsodi@yahoo.com

مرکز پخش: کابل، کارته سه، پل سرخ، مارکیت تجارتي ملی، منزل هم‌کف

مجتمع کتابستان، مؤسسه انتشارات مقصودی

شماره تماس: ۷۹۹۰۲۲۹۶۴ (۰۹۳۳)

حق چاپ و نشر برای ناشر و نویسنده محفوظ است.

پیش‌کش به دخترانم فلورانس، میترا، پروچیستا و دانا!

«زن موفق زنی است که از نظر توانایی‌های شخصیتی (یادگیری دانش و مهارت‌های معاصر) و اقتصادی مستقل شود. هیچ مردی، زنی را خوش‌بخت نمی‌تواند. چشم به راه مردی نباشید که سوار بر اسب سپیدی بیاید و شما را پشت سر خود سوار کند و ببرد تا خوش‌بخت‌تان کند. آن مرد برای خوش‌بختی شما نیامده است، برای این تصور آمده که با بردن شما احساس خوش‌بختی کند. ممکن او با تصویری که از رابطه به عنوان تملک و تصاحب دارد، از تصاحب شما احساس خوش‌بختی کند. اما هر انسانی که برای هر هدفی به شما نان می‌دهد، آن نان فقط شکم شما را سیر می‌کند؛ آزادی و اصالت وجودی و شخصیتی شما را از شما می‌گیرد. شما برای او برده می‌شوید. ممکن یک برده‌ی جنسی محترم و دوست‌دار باشید. بنابراین نخست در پی توانایی‌های شخصیتی و استقلال اقتصادی خود باشید، بعد با مردی زندگی و هم‌سری را آغاز کنید. در این صورت، شما انسانی استید که آزادی وجود، آزادی عمل، آزادی انتخاب، آزادی خرید و آزادی بخشش دارید.»

فهرست مطالب

یادداشتی برای آغاز (چیستی آزادی و کیستی انسان؟) ۹

بخش نخست (انتقاد از تغییر و برداشت بدوی مردسالار از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه)

| | | |
|----|-------|------------------------|
| ۱۹ | | به‌ترین زن (زن گم‌نام) |
| ۲۲ | | زن مردصفت |
| ۲۴ | | زن ذلیل |
| ۲۸ | | زن (سیاه‌سر/سیاسر) |
| ۳۲ | | دختر (مال مردم) |
| ۳۴ | | حرام شدن زن |
| ۳۷ | | زن (ناموس) |
| ۴۲ | | بد دادن زن |
| ۴۵ | | مرد، غیرتی / زن، حسود |

بخش دوم (برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه)

| | | |
|----|-------|------------------|
| ۵۱ | | زن مستقل |
| ۵۴ | | سیاست (امرزنانه) |

| | |
|---------|---|
| ۵۸..... | نادرستی داستان های دختران و زنان قربانی |
| ۶۱..... | اخاذی جنسی، تجاوز و معاشقه |
| ۶۵..... | عقده و حقارت در تجاوز جنسی |
| ۷۰..... | غم نام، غم نان یا غم جان (نام زنان کجاست؟) |
| ۷۳..... | تقلیل وضعیت اجتماعی و حقوق اساسی زنان به مناسبت های تقویمی |
| ۷۷..... | معاونت های والی برای زنان، حمایت از کلیشه یا حمایت از زنان؟ |
| ۸۰..... | ضرورت حضور زنان در جامعه |
| ۸۴..... | حضور زنان در جامعه، تضمین توسعه و مدارا |
| ۸۸..... | زنان قربانیان جنگ چهل ساله |
| ۹۳..... | خسونت ساختاری علیه زنان در افغان ستان |

بخش سوم (برداشت فیمنیستی از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه)

| | |
|----------|---|
| ۱۰۷..... | خودبیان گری و زبان زنانه |
| ۱۱۱..... | زن (مسخ شده) |
| ۱۱۶..... | بکارت، شیفته گی مرد به خون |
| ۱۲۱..... | بدن زن، میل جنسی مردانه و گفتمان قدرت |
| ۱۲۵..... | جنسیت زدگی و تولید ادبیات زن ستیزانه در نظام آموزشی |
| ۱۳۳..... | روایت زنانه از زندگی (به مناسبت کارزار روایت زنانه) |
| ۱۴۱..... | دانایی فیمنیستی (گنجایش درک متفاوت جهان) |

یادداشتی برای آغاز (چیستی آزادی و کیستی انسان؟)

انسان با آزادی رابطه‌ی هستی‌شناسانه دارد. زیرا انسان در خوب‌ترین شرایط زندگی نیز تصور می‌کند، آن چنان‌که لازم است، آزاد نیست. جدا از آزادی انسان در مناسبات سیاسی و اجتماعی، وجود انسان از نظر زیست‌شناسی و هستی‌شناسی دچار محدودیت و گرفتاری گرسنگی، سکس و مرگ است. بنابه این تعبیر طبیعت‌گرایانه یا جبرگرایانه، انسان آزاد نیست. اما بنابه تعبیر انسان‌شناسانه انسان می‌تواند نسبتاً آزاد باشد.

آزادی در تعبیر انسان‌شناسی، آزادی طبیعی نیست، آزادی‌ای است که انسان این آزادی را ایجاد کرده است. این آزادی، آزادی سیاسی و حقوقی است. انسان جان‌وری دارای کنش سیاسی و حقوق فردی و اجتماعی در مناسبات بشری است. آزادی سیاسی و حقوقی ما در حقیقت تشخیص و تعریف حق تعلق‌ها، کنش‌ها و ارتباطات ما است. اگر نه آزادی از چه و برای چه؟ فکر کنیم آزاد ایم و هرکاری را که بخواهیم انجام می‌دهیم. این گونه آزادی فقط حرکت است، حرکت‌هایی که حد و مرزی ندارند.

آزادی برای محدود کردن حرکت‌های بی‌حد و مرز ایجاد شده است. آزادی باید به ما بیاموزاند که چه کسی هستیم؟ چه کاری را می‌خواهیم انجام بدهیم؛ چرا باید انجام بدهیم؟ و... از این نظر نیاز است، برداشت‌های بدوی فکری، فرهنگی و

اجتماعی جامعه‌ی خود را نقد کنیم، تا بتوانیم آزادانه باندیشیم و به حرکت و رفتار خود هدف و معنا ببخشیم. هدف و معنای رفتار ما چه گونه‌گی بیان‌گر تعلق‌های ما با دیگران، چیزها و جهان است.

طوری که ما حق زیست در جهان داریم، دیگران و جان‌وران نیز حق زیست در جهان دارند. نتیجه این می‌شود که آزادی درک معنا دار خویش تن خود، خویش تن دیگران، واقعیت جان‌وران، چیزها و چه گونه‌گی تعلق‌های ما نسبت به جهان است.

انسان جان‌وری است، بیش از هر جان‌وری به جان‌وران، چیزها و جهان تعلق دارد. این تعلق نشان‌دهنده‌ی «در جهان بودگی» انسان است. آن چه که تعلق گسترده به دیگران، جان‌وران و چیزها دارد، چه گونه می‌تواند بی‌رویه آزاد باشد؟ جان‌وری آزاد، جان‌وری است که تعلق و وابسته‌گی‌ای در جهان نداشته باشد. نخستین شناسه‌ی زیستی و وجودی جان‌ور بودن و جان داشتن، ایجاد تعلق است. اما انسان در بین همه‌ی جان‌وران زمین گسترده‌ترین تعلق و وابسته‌گی را به جان‌وران، چیزها و جهان دارد. بنابراین آزادی در معنا و مناسبات بشری، درک حق و حدود تعلق و وابسته‌گی‌های خود و دیگری در مناسبات زیستی با جان‌وران و در مناسبات بشری با انسان است.

یادداشت‌های زن نامه بنابه دانایی‌های مدرن و فیمنیستی ارایه شده است. انسان‌شناسی در کل و انسان‌شناسی فلسفی می‌تواند از چشم‌اندازهای متفاوتی مورد مطالعه قرار بگیرد، اما انسان‌شناسی و انسان‌شناسی فلسفی از بحث‌های مهم فلسفه‌های فیمنیستی نیز است. فلسفه‌های فیمنیستی توانسته‌اند بحث انسان‌شناسی را مورد بازاندیشی قرار بدهند و انسان‌شناسی فلسفی را فراتر از انسان‌شناسی فلسفی و هستی‌شناسانه‌ی مردانه طرح کنند. انسان‌شناسی فلسفی پیش‌فیمنیستی چه شرقی و چه غربی اساس و ساختار دوگانه و تقابلی مردانه دارد. در این ساختار دوگانه‌ی تقابلی، مرد نماد خیر و خوبی و زن نماد و شر و بدی است. خوبی مرد بنابه این درک تثبیت شده است که زن بد است. در فرهنگ بدوی

مردانه، بدترین توهین به یک مرد این است که آن مرد، زن خطاب شود. از نظر فلسفه‌های معاصر غربی و فلسفه‌های فیمنیستی انسان‌شناسی فلسفی سنتی مردانه، بدوی و ساده‌انگار است. از آن جایی که یادداشت‌های زن‌نامه به اساس دانایی‌های معاصر و فیمنیستی از فرهنگ بدوی مردانه انتقاد می‌کند؛ لازم می‌دانم در این یادداشت به بحث انسان‌شناسی فلسفی بپردازم. زیرا برای من فرصتی است تا به برداشت‌هایی که بنابه مطالعاتم در باره‌ی انسان رسیده‌ام، به آن برداشت‌ها اشاره کنم. اشاره به آن برداشت‌ها از سویی مقدمه‌ای بر یادداشت‌های زن‌نامه است و از سویی بیان‌گر برداشتم در باره‌ی انسان می‌تواند باشد.

در آغاز این یادداشت اشاره شد که انسان آزادی را ایجاد کرده است تا درک حق و حدود تعلق و وابسته‌گی‌های خود را در مناسبات جهانی و بشری مشخص و تعریف کند. ایجاد آزادی و ایجاد قانون باهم ارتباط دارد. درست است که قانون‌ها همیشه تأمین‌کننده‌ی حق آزادی همگانی و عمومی نبوده است. اما برداشت این بوده که قانون حق آزادی افراد را تعریف و مشخص می‌کند. برداشت از نخستین قانون مدون بشر که قانون حمورابی است تا اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، تشخیص حدود آزادی و عمل‌کرد انسان بنابه برداشت‌های حقوقی متفاوت است.

ایجاد قانون و آزادی به شهر ارتباط دارد. پیش از زندگی شهری در بین اعضای گله‌های ده نفری نیازی به ایجاد قانون و آزادی نبود. گله‌های ده نفری دنبال زنده ماندن بودند اما انسان در شهر دنبال حقوق فردی و آسایش در زندگی است. فهم حقوق و آزادی از زندگی در شهر آغاز می‌شود. به تعبیر ارسطو خیر هر چیز در این است که طبق طبیعت خویش رفتار کند. زیرا غایت هر چیز بسته‌گی به طبیعت آن چیز دارد. اما حقوق و آزادی انسان طبیعی نه، تاسیسی است و بنابه ضرورت زندگی در شهر ایجاد شده است. بنابراین انسان بودن در شهر یک واقعه‌ی زیستی نه، بلکه یک تکلیف اجتماعی و فرهنگی است.

جان‌وران غیر از انسان بنابه غریزه‌ی خود رفتار می‌کنند. هر جانوری طبق شرایط زیستی خود، به اساس امکانات غریزی خود متخصص است. جولاً در

لانه سازی آن قدر متخصص است که شگفت انگیز است. لانه ی جولا از نظر کارکرد یک لانه ی حرفه ای چندکاره است که زمینه ی زندگی و تغذیه ی جولا توسط لانه اش فراهم می شود. زیرا لانه ی جولا دامی برای شکار نیز است. تنها جولا نه، جانوران همه بنابه طبیعت خود در عرصه ی تنازع و بقا متخصصان طبیعی هستند.

اما غریزه ی انسان مانند غریزه ی حیوانات کار نمی دهد که طبق طبیعت خود حرفه ای عمل کند. غریزه ی انسان از نظر کارکرد نسبتاً دچار سستی و کمبود است که این سستی غریزی موجب رخنه های غریزی و رفتار هستی شناسانه در انسان شده است. رفتار هستی شناسانه در انسان به این معنا است که انسان برای رفع رخنه های غریزی خود زبان، عقل و فرهنگ را ایجاد کرده و ابزار را به وجود آورده است. بنابراین فراتراز غریز و طبیعت خود رفته و دست به ایجاد دورنما و انتخاب های متفاوت در زندگی زده است.

انسان بنابه ایجاد زبان و فرهنگ و ساختن ابزار فراتراز غریزه و طبیعت خویش به عنوان جانوری دارای مناسبات معنادار هستی شناسیک وارد مناسبات هستی شده است. به این معنا که انسان در وسط طبیعت و هستی قرار دارد. در غرایز بنیادی حیات، انسان و سایر جانوران باهم غرایز مشترک دارند، اما انسان بر غرایز خود سرپوش فرهنگی گذاشته و ظاهراً غرایز خود را انکار کرده و مرزگذاری ای بین خود و دیگر جانوران ایجاد کرده است. یعنی این که انسان حیوان نیست.

واقعیت و طبیعت انسان به حیوان می رسد؛ فرهنگ و آزمان انسان، توهم و معنای هستی شناسانه دارد که به انسان این تداعی را خلق کرده است: انسان فراتر و اشرف تر از حیوان است. اما طبیعت چون این تفکیکی از ما ندارد. بنابراین انسان جانوری برزخی در وسط طبیعت و هستی است. روایت های بشری انسان را با این برداشت به خدا می رساند که خدا انسان را مانند خود خلق کرده و انسان نماینده و جانشین خدا در زمین است. دانش های زیست شناسی و روان شناسی رفتارگرایی انسان را مانند سگ می داند. پاولف طوری که کنش سگ را شرطی می داند، به این برداشت است که ژرف ساخت کنش و رفتار انسان نیز شرطی اما با روپوش فرهنگی است.

درکل انسان حقیقتی بین طبیعت و فرهنگ (هستی) است. انسان از مناسبات طبیعی‌ای که دیگر جان‌وران با طبیعت دارد، دور شده است، اما آن چه که کمال‌گرایی دینی و روایت‌های فرهنگی می‌گوید که انسان می‌تواند فرشته شود؛ انسان به آن جا نمی‌تواند برسد. بنابراین انسان در حقیقتی که فعلا دارد، کامل است. انسان نمی‌تواند کاملاً به طبیعت برگردد و ممکن نیست کاملاً از طبیعت خویش فرتا برود و بی‌نیاز از آب و هوا و غذا و نفس به صورت معلق زنده بماند که فرشته شود.

انسان باید نیاز به تعلق‌های خود را به زندگی و جهان بنا به واقعیت طبیعی و فرهنگی خویش شناسایی و رفع کند. در غیر آن، هرگونه کمال‌گرایی، اوتوپیا‌گرایی و آرمان‌گرایی فرشته‌شدن، گم‌راه‌کننده و معضل‌آفرین است. این واقع‌گرایی نه، کمال‌گرایی و آرمان‌گرایی گناه‌مدار ازلی است که بیش‌ترین قربانی را از انسان گرفته، معنای زندگی را دچار اختلال کرده و مناسبات بشری زندگی معمول انسان را دچار معضل کرده است.

از چیستی هرچه می‌توان می‌پرسید. از چیستی آزادی نیز می‌توان پرسید. اما از چیستی انسان نمی‌توان پرسید که «انسان چیست؟». زیرا هر انسانی، کسی است. بنابراین از «کیستی» انسان باید پرسید. کیستی بیان‌گر کلیت نه، بیان‌گر فردیت است. برای چیزها و جان‌وران دیگری توان چند ویژگی در نظر گرفت و بعد چیستی آن چیزها و جان‌وران را مشخص کرد.

اما برای انسان نمی‌شود چند ویژگی در نظر گرفت، بعد حکم کرد «چیستی انسان» این ویژگی‌ها است. این که یک انسان چه کرده، چه رفتاری انجام داده، چه دین و مذهبی دارد، چه قومیتی دارد و چه جنسیتی دارد؛ فرتا از همه موارد بنا به کیستی خود یک فرد و یک انسان ارتباط است. اگرچه برای این کیستی نمی‌شود، ماهیت میتافیزیکی دینی و غایت فلسفی (انسان فی‌نفسه دارای غایت خویش است) کانتی تراشید؛ اما جدا از ماهیت دینی و غایت فلسفی می‌توان کیستی انسان را در مناسبات حقوق بشری‌ای که انسان برای خود ایجاد کرده است، در نظر

گرفت و به کیستی هر فرد انسان احترام گذاشت. خطر این که به کیستی انسان احترام نگذاریم و از انسان استفاده‌ی ابزاری کنیم و انسان را به بردگی بکشانیم، بسیار زیاد است. در هر صورت، حقوق و قانون‌های بشری باید طوری تدوین شوند که پاس‌دار کیستی انسان باشند.

کیستی انسان، خویش‌تن خواه و خودمدار است. انسان تا خویش‌تن خویش را عاقلانه و با خرد انتقادی درنیابد، خویش‌تن دیگری را نیز در نمی‌یابد. وقتی خویش‌تن خویش را دریافتیم که ما احساس، نفس و... داریم، خویش‌تن دیگران را نیز در می‌یابیم که آن‌ها نیز احساس و نفس دارند. یعنی همه دارای چند غریزه‌ی مشترک بنیادینی هستیم که گرسنگی، سکس و مرگ است.

فرهنگ، دوستی و دشمنی‌های ما طبق همین غرایز مشترک بنیادین بشری شکل گرفته و معنا یافته است. اگر واقعا این غرایز را در خود به رسمیت بشناسیم، در دیگران نیز می‌توانیم این غرایز را به رسمیت بشناسیم. به رسمیت شناختن این غرایز در دیگران موجب می‌شود، طوری که خود را جان‌وری خویش‌تن‌مدار می‌دانیم، آن‌ها را نیز باید جان‌وران خویش‌تن‌مدار بدانیم.

خویش‌تن‌مدار دانستن دیگران یعنی خواستن خیر دیگران است. خواستن خیر دیگران به معنای هم‌هویت شدن و هم‌ذات‌پنداری با دیگران است. هم‌هویت شدن و هم‌ذات‌پنداری با دیگران شفقت و هم‌دردی است. شفقت و هم‌دردی در واقع احساس عاطفی تراژیک بشری ما با هم است.

ما مردان افغان‌ستان در فرهنگ بدوی خود یک طرفه، انسان خویش‌تن‌مدار ایم. زن برای ما نعمت، اسباب لذت و خدمت‌گزار است. بنابراین حقیقت این است که ما مردان بنابه فرهنگ بدوی جامعه‌ی مردسالار خود نه خویش‌تن خویش را شناخته‌ایم نه از دیگران را که زنان باشند. ما مردان فقط نفس داریم. نفس داشتن با خویش‌تن‌شناسی و خویش‌تن‌مداری، تفاوت می‌کند. نفس داشتن به معنای خورد و خواب یک طرفه‌ی مردانه است. خویش‌تن‌مداری، اشتراک خویش‌تن‌من و دیگری یا اشتراک خویش‌تن‌ها است.

اما در جامعه‌ی بدوی مردسالار ما درک درستی از تعلق و وابسته‌گی مرد به زن و زن به مرد وجود ندارد. زن در برداشت بدوی فرهنگی مردسالار ما به چیز و شی تبدیل شده است. مرد تعلق خویش را بر زن، سلطه، مالکیت و تصاحب تعریف می‌کند. این برداشت بدوی مردانه‌ی ما باعث شده است، شخصیت زن همین‌که زاده می‌شود، تهی از خویش‌تن و خود می‌شود. زن در جامعه‌ی بدوی مردانه‌ی ما فرصت خودشناسی پیدا نمی‌کند تا بتواند خود و خویش‌تن خویش را دریابد و به رسمیت بشناسد.

آزادی بشری و حقوق فردی و کیستی انسان وقتی درک و فراهم می‌شود که ما مردان از اسارت بدوی فکری و فرهنگی مردسالار جامعه‌ی خود بنابه اندیشیدن و خرد انتقادی آزاد شویم و زنان بنابه حق آزادی فردی و بشری خود بتوانند خویش‌تن خویش را کشف کنند و به رسمیت بشناسند. این جا است که تعلق و وابسته‌گی خود را به خویش و دیگری و از دیگری را به خود درک می‌کنیم. این دریافت موجب می‌شود چیستی آزادی و کیستی انسان را نسبتاً به درستی درک کنیم.

انسان‌شناسی بحثی نیست که قابل اثبات باشد. زیرا انسان‌شناسی رویاروی با خود و خودشناسی است. رویایی با خود و خودشناسی نمی‌تواند اثبات پذیر باشد، اما می‌تواند معناپذیر و قابل فهم باشد. معنا ایجاد، تفهیم و درک می‌شود. بنابراین بایستی به خود، به دیگری و درکل به انسان بنابه معناهای معاصر انسان‌شناسی، نظر داشته باشیم و معنای تعلق و وابسته‌گی‌های خویش و دیگری را در مناسبات بشری بنابه بردباری کثرت‌گرایانه‌ی فکری و فرهنگی معاصر درک کنیم.

یادداشت‌های زن‌نامه بنابه معرفت‌های مدرن و فیمینیستی در سه بخش ارایه شده‌اند: بخش نخست انتقاد از تعبیرها و برداشت‌های بدوی مردانه در مناسبات فکری و فرهنگی جامعه‌ی مردسالار افغان‌ستان در باره‌ی زنان است. بخش دوم برداشت‌های مدرن و معاصر در باره‌ی زنان کشور در مناسبات فکری، فرهنگی و اجتماعی است. در بخش سوم از چشم‌انداز فیمینیستی و پسامدرن به مناسبات فکری، فرهنگی و اجتماعی زنان افغان‌ستان پرداخته شده است.

بخش نخست

(انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالار از
مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه)

به‌ترین زن (زنِ گم‌نام)

این عنوان دو معنا دارد. بنابه باور فرهنگی جامعه‌ی پدرسالا و مردسالار، معنای مثبت دارد؛ یعنی گم‌نامی، بی‌نام و نشان بودن و حتا کتمان نام زن، صفت است. اگر بنابه برداشت‌های فرهنگی و اجتماعی مدرن و معاصر به این عنوان توجه کنیم، برداشتی که از این عنوان می‌تواند صورت بگیرد، ضد زن و زن‌ستیزانه است. منظور این یادداشت نیز توضیح زن‌ستیزانه‌ی این برداشت (به‌ترین زن، زنِ گم‌نام) در فرهنگ جامعه‌ی مردسالار است.

زن در جامعه‌ی مردسالار نام و هویت مشخصی ندارد. اعتبار زنان بسته به مردان خانواده، قبیله و قوم است. حتا زنان عزت و آب‌روی مخصوص به خود و مستقل از مرد را نیز ندارند. زیرا موقعی که فرد هویت نداشته باشد، عزت و آب‌رو نیز ندارد؛ برای این که عزت و آب‌رو ارتباط می‌گیرد به هویت هر فرد. از آن جایی که زنان اعتبار خود را از مردان می‌گیرند، بنابراین هر کاری که از ایشان سر می‌زند، در حقیقت بنابه عزت و آب‌روی مردان معنا دار می‌شود.

اگر به یک زن تجاوز می‌شود، مساله این نیست که آن زن مورد خشونت واقع شده است؛ مساله‌ی این است که عزت و آب‌روی مردان بر باد رفته است. زنی که مورد تجاوز واقع شده است؛ ممکن کشته شود. زیرا نگاه جامعه‌ی مردسالار به زنان مثل نگاه به غذا است. زن غذای یک مرد است که از آن استفاده می‌کند. امکان

حرام شدن آن خیلی زیاد است؛ هر لحظه می‌تواند این غذا کثیف و حرام شود. در صورتی که حرام شود، باید دور انداخته شود.

زنی که مورد تجاوز واقع شده، حرام شده است. کثیف شده است. لکه‌ی ننگین عزت و وقار مردان است. از نظر مردان به تراس است این زن سر به نیست شود. تنها این زن، قربانی نیست. زن دیگری نیز قربانی این تجاوز می‌شود. برای تامین عزت مردان، قبیله‌ی متجاوز، دختری را به بد می‌دهد. تجاوز و نزاع را مردان انجام می‌دهند، قربانی زنان می‌شوند.

در جامعه‌ی ما موقعی که از زنی به خوبی یاد کنند، می‌گویند: «خیلی زنی خوب است؛ کسی نامش را نشنیده است.» در جامعه‌ی مردسالار زن خوب، زنی است که نام و نشان نداشته باشد. هرگونه نام و نشان داشتن زن در واقع برجسپی بد به زن است. بنابراین زنان تا شوهر نکرده‌اند بنام دختر فلانی یا خواهر فلانی یاد می‌شوند. شوهر که کردند بنام «زن فلانی» یاد می‌شوند. حتا در بین مردان خانواده نیز نام ندارند. بنام پسرش یاد می‌شوند: «مادر فلانی».

با این مقدمه می‌توان گفت که در فرهنگ جامعه‌ی مردسالار، زن نام ندارد. نام داشتن آغاز هویت داشتن است. هویت فرد از نام فرد آغاز می‌شود. اگر نام نداشتی، هویت نداری. از این که زن نام ندارد، خود و نفس مستقل و فعال نیز نباید داشته باشد. اگر زنی در جامعه‌ی مردسالار موقع سکس با شوهرش از خود شوق، هیجان و نفسانیت نشان بدهد؛ این فعالیت او به نظر شوهر بد تلقی می‌شود.

بنابراین به‌ترین زن، زنی است که بتواند نفسانیت خود را در هر عرصه، به خصوص در عرصه‌ی جنسی کتمان کند و به شوهر خود طوری وانمود کند که میل ندارد، اما از آن جایی که شوهر می‌خواهد، در خدمتش است. با تعدادی از دوستانم که مرد هستند، رازداری دارم؛ متوجه شده‌ام، موقعی که از زنان خود صحبت می‌کنند، می‌گویند زن شان خیلی خوب زن است. اصلاً نفس سکسانی و جنسی ندارد.

زنان مثل ما مردها نفس دارند، خود دارند، هویت نفسانی و احساس جسمانی

بخش نخست (انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالار از مناسبات فرهنگی و...) | ۲۱

دارند اما بنابه برخورد فرهنگِ مردسالار ناگزیر می‌شوند هویت نفسانی و احساس جسمانی خود را سرکوب کنند؛ این سرکوبی در واقع استراتژی‌ای است برای این‌که نشان بدهند از خواهش‌های نفسانی میرا و بی‌آلایش استند. خواهش نفسانی داشتن در جامعه‌ی مردسالار برای زن عیب است.

در فرهنگِ جامعه‌ی مردسالار طوری که بدن زن تابواست، نام زن نیز تابواست. پرسیدن نام زنان و گرفتن نام زنان ننگ و شرم است. اگر از مردی نام زنان متعلق به او پرسیده شود، در واقع به حیثیت و عزت او برخورد شده است. معمولاً از زنان در عرصه‌ی عمومی بنام «اولادها»، «دور دیکدان»، «کُوج»، «عیال»، «عَرلی»، «بچ و کچ» و... یاد می‌شود. این بی‌نامی زنان و کتمان نام زنان، اتفاق ساده‌ای نیست؛ بلکه یکی از استراتژی‌های فرهنگی جامعه‌ی مردسالار است که با کتمان و بی‌نامی، زنان را به «چیز و ابزار» تبدیل می‌کنند. این چیز و ابزار از جمله‌ی چیزها و وسایل مورد استفاده‌ی مردان استند. بیش‌تر از چیز بودن برای مردان اعتباری ندارند. در جامعه‌ی مردسالار، ابزار و وسایل نام دارند اما زن نام ندارند.

پرسش این است که زنان چرا نام نداشته باشند؟ اگر زنان نام داشته باشند، هویت دارند؛ اگر هویت داشتند، نفس، خود، شخصیت و استقلال شخصیتی دارند. در صورتِ هویت داشتن زن، سلطه و مالکیت مطلق مرد بر نفس، بر خود و بر هویت زن پایان می‌یابد. اما در فرهنگِ جامعه‌ی مردسالار، هویت زن تعریف ندارد و به رسمیت شناخته نمی‌شود. زن متعلق به اعتبار و هویت مرد است. بنابراین سلطه‌ی مطلق و مالکیت مرد بر زن، خود، نفس و هویت زن را تصرف می‌کند تا زن بی‌هویت و گم‌نام باشد.

شاید پرسیده شود که این یادداشت فقط انتقاد مطرح کرد، اما راه حل چیست که زنان بتوانند نام، خود و هویت شان را داشته باشند؟ عرض شود، ضرورت این است که مناسبات در جامعه، دچار تحول شود. این مناسبات، اصلاح نصاب آموزشی، اصلاح فرهنگ پدرسالار و مردسالار، اصلاح قانون، اصلاح ساختار خانواده، انتخاب ازدواج، دست‌رسی به شغل، استقلال اقتصادی،

فرصت‌های برابر و امنیت را دربر می‌گیرد.

زن مردصفت

در فرهنگ جامعه‌ی مردسالارانواع برجسپ‌ها، توهین، تحقیر و تمسخر بر زنان وارد می‌شود. بدی این برجسپ‌ها در این است که توهین، تحقیر و تمسخر به حساب نمی‌روند، بلکه به عنوان امر فرهنگی جاافتاده، پذیرفته شده و نهادینه می‌شوند. زنان نیز می‌پذیرند که زن همان چیزی است که فرهنگ غالب مردسالار درباره‌ی آنها می‌گویند.

این جا است که واقعیت زن مسخ می‌شود. یعنی زن آن چه که می‌تواند باشد، نیست؛ بلکه امری تحریف شده و تسخیر شده توسط فرهنگ مردسالار است. بنابراین زن یک موجود برزخی با برجسپ‌های مردانه است که تعریف مشخص اجتماعی و هویتی ندارد. ریشه‌ی واژه‌ی آدم در عربی و مردم در فارسی اشاره به مرد دارد. می‌توان تاکید کرد که در قاموس و فرهنگ جامعه‌ی مردسالار، جای‌گاه زن به عنوان انسان و بشر چندان مشخص نیست.

«زن مردصفت» یک اصطلاح فرهنگی جامعه‌ی مردسالار است. این اصطلاح را برای این، عنوان انتخاب کردم تا روی کرد فرهنگ جامعه‌ی مردسالار نسبت به زنان نشان داده باشم. این اصطلاح در جامعه‌ی مردسالار برای یک زن به عنوان صفت مطرح می‌شود. موقعی که مردان می‌خواهند به زنی امتیاز بدهند یا زنی را تحسین کنند می‌گویند فلان زن مردواری است و زن مردصفت است.

به زنی که در جامعه‌ی مردسالار چنین برجسپی زده می‌شود، آن زن این را برجسپ نمی‌داند؛ به این برجسپ افتخار می‌کند و می‌بالد که او مردمانند یا مردصفت است. این که به این برجسپ می‌بالد دلیل‌های زیاد اجتماعی و فرهنگی دارد. برای این که در فرهنگ جامعه‌ی مردسالار هر چه که متعلق به زنان است بد، زشت، ناپسند و محقر دانسته می‌شود؛ برخلاف هر چه که به مردان نسبت دارد، عالی، خوب، پسندیده و باشکوه است.

بخش نخست (انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالار از مناسبات فرهنگی و...) | ۲۳

بنابراین مردصفت خوانده شدن زن از نظر فرهنگِ مردسالار، مرتبه بخشیدن به زن است. این که در فرهنگِ مردسالار به یک زن، زنِ مردصفت گفته می‌شود؛ چون این برخوردی به‌ترین موضع فرهنگی روادارانه‌ی مردانه نسبت به زنان است. با چون این برخوردی در واقع به زنان حرمت گذاشته می‌شود. یعنی فرهنگ مردانه رواداری می‌کند که اجازه می‌دهد، زن با اوصاف مرد خوانده شود. اگر نه حقیقت این است که در فرهنگِ مردسالار، هر نسبتِ مرد به زن برای مرد، زشت و بد تلقی می‌شود. حتا لباس مردان را نباید با لباس زنان یک جا بست. من خود شاهدیم که مادرم بستن لباس مردان خانواده را با زنان خانواده گناه می‌دانست.

اگر به معنا و ژرف ساخت معرفتی اصطلاح «زنِ مردصفت» دقت کنیم، متوجه می‌شویم که در این اصطلاح، توهین و تحقیر نهفته است و زن ستیزانه است. در صورتی که به جنبه‌ی معرفتی این اصطلاح بیش‌تر توجه نکنیم، از ظاهر آن چندان متوجه نمی‌شویم که زن ستیزانه باشد و برچسپی برای تحقیر زنان باشد. با توجه به جنبه‌ی معرفتی این اصطلاح پی می‌بریم که در این اصطلاح زن به صورت هستی‌شناسانه توهین و تحقیر شده است.

شاید پرسیده شود به اعتبار هستی و وجود زن چه‌گونه در این اصطلاح توهین شده است؟ نخست این اصطلاح ارزش وجودی و هستی‌شناسانه‌ی زن را زیر سوال می‌برد و نفی می‌کند. در این نفی، زن فاقد ارزش وجودی و اعتبار هستی‌شناسانه می‌شود. گویا زن هیچ صفت و ارزشی ندارد. اگر زنی ارزش و صفتی دارد، آن ارزش و صفت این است که برچسپ اوصاف مردانه به آن‌ها زده شود.

اگر فرهنگِ مردسالار به زن صفت و اعتبار وجودی قایل باشد، چرا زن را به صفت و اعتبار خود زن نسبت نمی‌دهد. فرهنگ و زبان جامعه‌ی مردسالار زن را از اعتبار و ارزش وجودی و هستی‌شناسانه تهی کرده؛ همه اعتبار را به هستی و وجود مرد خلاصه می‌کند. این تهی کردن اعتبار هستی‌شناسانه‌ی زن موجب شده که زن دچار فقدان اعتبار بشری و سوژه‌گی شود. تبدیل به ابژه شود؛ ابژه‌ای که مرد می‌تواند هرگونه برچسپ بر آن وارد کند. یعنی این که زن زیرنگاه مرد مهندسی و

خلق می‌شود؛ آن‌هم به عنوان ابزار و ابژه‌ی محض جنسی مرد.

پس از این‌که اعتبار وجودی و بشری زن دچار فقدان شد، زن و هرچه رفتار زنانه تبدیل به ضد اعتبار و ضد ارزش می‌شود. این جا است که نیش توهین و حقارت این اصطلاح مردانه آشکار می‌شود: «زن مردصفت». زن مردصفت یعنی چه؟ از نظر عقلانی مدرن و خرد انتقادی این اصطلاح تناقض دارد. زن دارای صفت، اعتبار، رفتار، بدن و ویژگی‌های خود است. چرا و چگونه مردصفت باشد؟ این زن مردصفت چه‌گونه زنی باید باشد؟ از نظر روان‌شناسی مدرن به نظر می‌رسد این زن مردصفت، دچار مشکل رفتار و سوژه‌گی جنسی است؛ یعنی بیمار است.

اما در فرهنگ جامعه‌ی مردسالار این اصطلاح از نظر چارچوب فرهنگی و معرفتی تناقض ندارد. زیرا در درون مناسبات فرهنگ مردسالار هرچه که به «مرد»، «نر»، «خایه» و... ربط پیدا کند، اعتبار و ارزش فرهنگی و بشری پیدا می‌کند. کرزی، رئیس‌جمهور قبلی افغانستان «نگرفتن» تکیه‌کلامش بود. چند دقیقه به سخنان مردان جامعه‌ی ما اگر گوش بدهیم، در هر چند دقیقه، بیش از چند بار این جمله‌ها را می‌شنویم: «مرد نیستی. نراستی بیا این جا. خایه نداری بچیش».

بنابراین معنای اصطلاح این است که زن اعتبار، صفت و ارزش ندارد؛ ضد ارزش و ضد اعتبار است. هرچه بی‌ارزشی و بی‌اعتباری در وجود زن جمع است. پس زنی که نسبتاً از این بی‌اعتباری‌ها دور می‌شود، از خوی و کردار مردان تأثیر می‌پذیرد. زن با این تأثیرپذیری، مردصفت می‌شود.

زن‌ذلیل

در دو یادداشت‌های پیشین اشاره کردم زبان و فرهنگ جامعه‌ی مردسالار، هویت زن را از اعتبار، صفت و ارزش هستی‌شناسانه و وجودی تهی می‌کند. برای توضیح این ادعا به تعبیرهای «به‌ترین زن، زن گم‌نام»، «زن مردصفت» و... اشاره شد که این تعبیرها چگونه هویت هستی‌شناسانه‌ی زن را فاقد اعتبار می‌سازد. انسان در درون مناسبات زبانی زندگی می‌کند، این مناسبات زبانی در معنا و اعتبار فرهنگی

انسان تعیین کننده است. آن چه را که اعتبار و هویت های هستی شناسانه می گوئیم در حقیقت در مناسبات معنایی و فرهنگی زبان پدید می آیند و شکل می گیرند. فرهنگ مردسالار در مرحله ی نخست زبان را از زن می گیرد. در فرهنگ مردسالار زن زبان مشخص به خود را ندارد؛ اگر زبانی دارد، این زبان خیلی خصوصی است که جنبه ی عمومی پیدا نمی کند. چنان که در عنوان «بهترین زن، زن گم نام» توضیح دادم؛ می توان از تعبیری دیگر مانند این تعبیر در فرهنگ مردسالار سخن گفت که آن تعبیر «بهترین زن، زن بی زبان» است. زیرا در فرهنگ مردسالار، زن هر چه خاموش و ساکت باشد، آن زن، زن خوب است.

معمولا مادرم به عروس های خود می گفت زن زبان دار نباشد به تر است. در برابر مردان خانواده سکوت کند. اگر شوهر زن را منت می کند، زن زبان نکند. اگر زن نمی تواند در برابر سخنان شوهرش حوصله کند، در آن موقع میوه سنگی را وسط دندان های خود بگذارد و فشار بدهد تا باعث شود که سخن نگوید. این سنگ گذاشتن زیر دندان قصه دارد. قصه اش این است:

می گویند مردی همیشه که از بیرون به خانه می آمد، زن خود را منت می کرد که این کار را درست انجام نداده ای و... زن با مرد (هم سر) بحث می کرد. بحث باعث می شد که مرد، هم سرش را مورد آزار و خشونت فیزیکی قرار بدهد. یک روز مادر زن آمد خانه ی دخترش و حال و روز دختر خود را دید. به دخترش گفت شوهرت هر چه گفت، بشنو و چیزی نگو. دختر گفت نمی تواند بهانه گیری های بی مورد او را تحمل کند. مادرش گفت دخترم پیش جادوگر می روم و مشوره می کنم که چه گونه می توان مشکل را حل کرد. مادر پیش جادوگر که می رود، قصه را می گوید، جادوگر یک سنگ کوچک را می دهد و می گوید هر وقت شوهر دخترت آمد و منت را آغاز کرد، دخترت این میوه سنگ را زیر دندان بگیرد، گپ نزند که سنگ از زیر دندانش بدر نشود. مادر آن سنگ را می برد و به دخترش می دهد و می گوید شوهرت که به بهانه جویی و منت کردن شروع کرد، سنگ را زیر دندان بگیر. دختر این کار را می کند. مرد چند دقیقه گپ می زند، خاموش می شود و می رود پشت کارش. چند

روز بعد مادر می‌آید و از دخترش می‌پرسد که چطو شد، دختر می‌گوید جادو کار داده است. هم سرم می‌آید با خود گپ می‌زند و بعد خاموش می‌شود.

اگر از کارایی این روش در جامعه‌ی مردسالار بگذریم، هدف از سنگ‌گذاشتن زیر دندان زن این است که زن خاموش باشد، زن زبان نداشته باشد و زن سخن نگوید. زن در جامعه‌ی مردسالار فقط در برابر شوهرش خاموش و بی‌زبان نباشد، باید در هر عرصه‌ای خاموش و بی‌زبان باشد. حتا برزنی اگر تجاوز می‌شود، مصلحت این است، آن زن خاموشی پیشه کند و آن تجاوز را پنهان کند. در صورتی که پنهان نکند، بیش‌تر از همه خودش آسیب می‌بیند، زیرا او حرام و مایه‌ی ننگ خانواده می‌شود.

در زبان جامعه‌ی مردسالار تعبیرهای بسیار وجود دارد که به تحقیر زنان می‌پردازد و تحقیر را در زنان نهادینه می‌کند. در ولایت کاپیسا به زنان «پرشکسته» می‌گویند. پرشکسته یعنی پرنده‌ای که بالش شکسته است. در بین مردم ما زنان را «مشتی پَر» می‌گویند. مشت پَر این که زن چیزی نیست، مثل پرنده مملو از پَر است. پرنده را در دست نگیری بزرگ به نظر می‌رسد. در دست که گرفتی دیده می‌شود حقیر و کوچک است. مشت پَر خواندن زن به تعبیر مردم ما این است که مرد می‌تواند به سادگی غرور زن را بشکند.

اما در جامعه‌ی ما در باره‌ی مرد می‌گویند «مرد را مردک نگو، کارد را کاردک». یعنی مرد هرچه کوچک و ناچیز هم باشد، مرد است. طوری که کارد کوچک می‌تواند برنده و کشنده باشد، مرد کوچک نیز مرد است. در این تعبیر طوری وانمود می‌شود که مردی مرد ذاتی و جوهری است.

یکی از استادان دانشگاه که استاد و رییس یکی از دانشکده‌های حقوق بود، روزی گفت زنان بار شیشه است. منظورش این بود که سفر کردن با زنان (زنان متعلق به یک مرد) درست نیست. چون همیشه باید مواظب زنان باشی. این که زنان به طرف مردان نگاه نکنند یا مردان به طرف زنان نگاه نکنند... زیرا به حیثیت مردی که زنان متعلق به او است، برمی‌خورد. به استاد گفتم شما حقوق

درس می‌دهید، این تعبیرها ناقض حقوق بشری زنان است. به سویم دید، گفت برداشته‌ات از اسلام ناقص است. ناگزیر شدم بگویم شوخی کردم. زیرا اگر دلیل می‌گفتم ممکن مرا متهم به کفرگویی می‌کرد.

نظر من این است که باید زبان و تعبیرهای فرهنگی جامعه‌ی مردسالار را مورد نقد قرار داد تا از تعبیرهای زن‌ستیزانه‌ی زبان و فرهنگ جامعه‌ی مردسالار روشن‌گری ارایه شود. اصطلاح «زن ذلیل» که در این یادداشت عنوان شده است؛ این اصطلاح نیز یکی از تعبیرهای زن‌ستیزانه‌ی زبان و فرهنگ مردانه است. این اصطلاح ظاهراً مقابل اصطلاح «زن مردصفت» است. اما از نظر کارکرد معنایی به نوعی هر دو یکی است. ظاهراً برای این مقابل اصطلاح «زن مردصفت» است که این اصطلاح (زن ذلیل) برای توهین مردی به کار می‌رود.

اگر توجه کنیم در این اصطلاح زن تحقیر و توهین شده است. «ذلیل» حقیر، ناچیز و فرمایه‌مایه معنا می‌دهد. معنای این اصطلاح این است که زن، موجودی حقیر ناچیز و فرمایه است. این که این اصطلاح را برای توهین مردی به کار می‌برند، دوبار زن توهین و تحقیر می‌شود. مرحله‌ی نخست در خود این اصطلاح به زنان توهین شده است، در مرحله‌ی دوم که مرحله‌ی کاربرد این اصطلاح است، عملاً زنان توهین می‌شود.

با توجه به معنا و کارکرد این اصطلاح به امر خیلی معناداری در فرهنگ و زبان مردسالارانه پی می‌بریم؛ این که مردان موقعی که می‌خواهند به یک دیگر خود دشنام بدهند، بازهم می‌خواهند زنان را دشنام بدهند، توهین و تحقیر کنند. سخن اشرف غنی رییس جمهور افغانستان را به یاد دارید که خطاب به حریفان سیاسی اش گفت مانند زنان چادرپوشید. این کنایه که مانند زنان چادرپوشید، معنایش معادل اصطلاح «زن ذلیل» است. یعنی شما نرو مرد نیستید، ذلیل و فرومایه مانند زن هستید.

منظور از کاربرد اصطلاح «زن ذلیل» از طرف مردان به مردی به این معنا است که به آن مرد بگویند تو حقیر و ناچیز هستی. معمولاً مردانی که بیش‌تر با زنان سروکار

داشته باشند به آن مرد زن ذلیل می‌گویند. در خانواده معمولاً مردی که تازه ازدواج کرده، اگر به هم‌سر خود بیش‌تر توجه کند، به آن مرد نیز از طرف اعضای خانواده، زن ذلیل گفته می‌شود. این اصطلاح می‌تواند معنای ضمنی داشته باشد که یک معنای آن، این است: اگر مردی به زنش یا به زنان بسیار توجه کند و با زنان سروکار داشته باشد، آن مرد حقیر و فرومایه می‌شود، زیرا زنان به تعبیر فرهنگ مردسالار حقیرند. بنابراین بودن بسیار و توجه‌ی بیش از حد به زنان موجب حقیری و فرومایه‌گی مرد می‌شود.

این‌که گفته شد این اصطلاح از نظر معنایی با اصطلاح «زن مردصفت» یکی است؛ برای این است که معنایی کنایی زن مردصفت نیز این است که زن حقیر و فرومایه است، صفت ندارد؛ اگر زنی می‌تواند صفت و اعتباری داشته باشد این صفت، نسبتی است که از خوی و رفتار مرد کمایی می‌کند. اصطلاح زن مردصفت و زن ذلیل هر دو هویت، اعتبار وجودی و هستی‌شناسانه و جوهر بشری زن را نشانه می‌گیرند تا جوهر و ماهیت بشری زن را فاقد اعتبار کند و حقارت زن را در فرهنگ مردانه و در ذهنیت زنان نهادینه کند.

زن (سیاه‌سر / سیاسر)

در نخستین برخورد به واژه‌ی «سیاه‌سر» شاید بگویید که یک اتفاق زبانی است و معنا و پیامدهای خاص فرهنگی مردسالارانه و زن‌ستیزانه در پی ندارد. در صورتی که به خود زحمت بدهیم و به تعبیرهای «سیاه‌سر» در مناسبات زبانی- فرهنگی جامعه‌ی خود توجه کنیم، می‌دانیم که یک اتفاق زبانی ساده نیست، بلکه دارای بارهای معنایی- فرهنگی مردسالارانه و زن‌ستیزانه است.

از خود بپرسیم «سیاه‌سر» مصداق و نشان‌دهنده‌ی چیست؟ نشان‌دهنده و مصداق جنس نیست. پس سیاه‌سردرزن به چه اشاره می‌کند؟ اگر قرار باشد که بگوییم به موی زن اشاره می‌کند، درست نیست. زیرا از زنان کرده سروروی مردان موی بیش‌تر دارد و سیاه است. غیر از بینی و دور چشم مردان دیگر همه روی و سرش

موی دارد؛ بنابراین از این نگاه، سیاه سریش ترمصداق مردان است تا زنان. سیاه سر خوانده شدن زنان یک اشاره‌ی مصداقی نیست، بلکه برخورد فرهنگی به مفهوم زن است. یک مثال ساده ارایه می‌کنم که می‌تواند قابل تأمل و اندیشه باشد: به ریش، بروت و موی صورت مردان «محاسن» گفته می‌شود. محاسن جمع حسن است؛ یعنی خوبی‌ها و نیکویی‌ها. در حالی که هنوز ریش مردان سفید نشده یا حتا ریش خود را می‌تراشند اما به مردان به عنوان بزرگان «محاسن سفیدان» گفته می‌شود.

اصطلاح محاسن سفیدان و سیاه سر را کنار هم بگذاریم، به معنای فرهنگی این دو اصطلاح پی می‌بریم. چرا سیاه سر؟ چرا محاسن؟ سر زن سیاه خوانده می‌شود؛ سر و موی صورت مرد محاسن گفته می‌شود. متوجه می‌شویم که محاسن و سیاه، جنبه‌ی تقابلی سعد و نحس دارد. «سر» نمایندگی از کلیت وجود انسان می‌کند. می‌گوییم «سرش را از دست داد.» یعنی از بین رفت. «سر» در واژه‌ی سیاه سر به صورت مجازی معادل زن است. سیاه را مقابل سفید بگذارید. از نظر مفهومی هرچه سیاه است به بدی و زشتی تعلق دارد و هرچه سفید است به نیکی و خوبی تعلق دارد. در این ساختار دوتایی سیاه و سفید، مرد جانب سفیدی و زن جانب سیاهی قرار می‌گیرد. در مناسبات فرهنگی جامعه‌های مردسالار و سنتی، حضور زن در بسیاری از مناسبات اجتماعی ممنوع است. چرا ممنوع است؟ برای این که زن، سیاه سر است. سیاه سر در فرهنگ مردسالار نحس معنا می‌دهد.

به یاد دارم موقعی که پدرم رمه‌اش را به آغیل پایین می‌کرد. نباید سیاه سر نخستین کسی می‌بود که وارد رمه می‌شد. باید مردان خانواده وارد رمه می‌شدند. بعد بنا به ضرورت اگر لازم می‌شد سیاه سران وارد رمه شده می‌توانستند. این که چرا زن باید برای نخستین بار وارد رمه نشود؛ واضح و معلوم بود که سیاه سر است؛ سیاه سر نحس بود؛ به تعبیر و باور فرهنگی مردسالارانه، حضور سیاه سر در بین رمه، موجب می‌شد که رمه دچار آفت شود. حتا این هُش دار را داشتیم که دیگ سیاه و سیاه سر را از بین رمه (گوسپندان) نگذرانید. در این تعبیر مشخص می‌شود

که منظور از سیاه این جا همان معنا و مفهوم نمادین شرو و نحس است. بنابراین سیاه سرگفتن زن به این معنا است که زن نماد شر است.

اگر دقت کنیم سیاه سرگفتن زن بار معنایی حقارت و کم بینی دارد: سیاه سرهای بیچاره؛ سیاه سران را یکجا بنشانید؛ خوبه که سیاه سر همراهت نیست؛ سیاه سر بار شیشه است؛ سیاه سر را چه به کار مردان؛ سیاه سر باید خانه باشد؛ گناهِش نیست، سیاه سر است؛ عقل سیاه سر در کون پایش است؛ تو سیاه سرستی، برو یک مرد خوده روان کن؛ وارد خانه که شدید یا الله بگوئید اگر سیاه سر باشد یک طرفه شود؛ و...

مناسبات فرهنگی از نظر فرهنگ شناسی ساختارگرایی دوتایی و تقابلی است. جامعه های بدوی و مردسالار، ساختار فکری تقابلی دارند. در ساختار فکری تقابلی، مناسبات فرهنگی به سیاه و سفید تقسیم شده اند. یک چیز یا خوب است یا بد. در حالی که هیچ چیزنه خوب مطلق و نه بد مطلق است؛ یعنی می توانند چیزها در موقعیت ها و مناسباتی نسبتا خوب و نسبتا بد باشند. اما چرا در فرهنگ های بدوی و مردسالار دسته بندی از خوبی و بدی، تقابلی و مطلق است؟

در مردم شناسی و فرهنگ شناسی استراوس این ساختارگرایی تقابلی و دوتایی در فرهنگ های بدوی از اصل های شناخت ذهن است. راست / چپ، روز / شب، جوانی / پیری، مرد / زن، خدا / شیطان، انسان / حیوان، زنده گی / مرگ و... ذهن انسان بدوی برای ساده سازی شناخت، این ساختارهای تقابلی و دوتایی را تاسیس و ایجاد کرده است تا بتواند از خوبی و بدی به صورت مطلق، مفهوم سازی کند. درست است که این مفهوم سازی ساده انگارانه است اما ذهن انسان بدوی توانسته راه حلی به عنوان نرم افزار شناخت از چیزها و روی دادها و مفهوم سازی چیزها و روی دادها ارایه کند.

پس از هزاران سال ما هنوز به اساس همان مفاهیم که ذهن انسان بدوی ایجاد کرده است، می اندیشیم. این که زن را سیاه سر می گوئیم و مردان را محاسن سفید؛ بیانگر دسته بندی مفهوم سازی به اساس ذهنیت بدوی است. نتیجه این می شود

که هرچه نحس و بدی به سیاه سر تعلق می‌گیرد و هرچه نیکویی و خوبی به مرد. اگر بخواهیم از این ساده‌انگاری عبور کنیم باید در درون زبانی که زندگی می‌کنیم، بیندیشیم و تفکر کنیم؛ زیرا مناسبات معنادار و فرهنگی، مناسبات زبانی هستند. این مناسبات زبانی را باید مورد انتقاد و روشن‌گری قرار داد تا ساختار تقابلی فرهنگی خوب / بد زبان دچار تحول شود. زن را نگوییم سیاه‌سر. زن را باید بگوییم «بانو»، «خانم». به‌تر این است که اسم زنان را بگیریم.

تفکر و شناخت‌شناسی مدرن، تقابلی و دوتایی نیست که دسته‌بندی و مفهوم‌سازی آن از خوبی و بدی سیاه و سفید باشد. در تفکر مدرن یک چیز یا یک روی داد به صورت مطلق بد نیست و به صورت مطلق خوب نیست. بنابراین درست نیست زن را سیاه‌سر بگوییم و هرچه بدی را متعلق به زن و زنانه‌گی بدانیم. مرد را نرو شیر بگوییم و هرچه خوبی را متعلق به مرد بدانیم. مردان و زنان به‌عنوان فرد، در موقعیت‌ها و شرایط‌های متفاوت از خود ویژگی‌های متفاوت انسانی می‌توانند تبارز بدهند که بنابه آن موقعیت‌ها و شرایط می‌تواند نسبتا خوب یا نسبتا بد باشد. در فرهنگ زبانی ما حتا زن گفتن بار معنایی منفی و تحقیربرانگیز و اهانت‌آمیز دارد. در واقع زن گفتن دشنام است. اگر مناسبات فرهنگی واژه‌ی زن را در زبان جامعه‌ی خود بررسی کنیم؛ متوجه می‌شویم انواع برجسپ‌های زشت و ناروا به واژه‌ی زن ربط داده شده است که ناشی از ساختار فکری بدوی فرهنگ جامعه‌ی مردسالارانه‌ی ما است.

در یادداشت‌های قبلی تعدادی از این برجسپ‌ها را توضیح دادم: «زن ذلیل»، «زنِ مردصفت»، «به‌ترین زن، زنِ گم‌نام و بی‌نام»، «به‌ترین زن، زنِ بی‌زبان» و... این برجسپ‌ها ظاهرا از طرف فرهنگ جامعه‌ی مردسالار، صفت زن در نظر گرفته شده و خواسته شده با این برجسپ‌ها به زنان اعتبار داده شود.

واژه‌ی زن از نظر ننگ و ناموسی کاربردهای متفاوت دارد. مردی که به مرد دیگری گوید زن استی، این‌جا واژه‌ی زن دشنام معنا می‌دهد. در فرهنگ و زبان جامعه‌ی مردسالار بار منفی معنای سیاه‌سر بر واژه‌ی زن نیز تحمیل شده است. زن

یعنی سیاه‌سر؛ زن یعنی مطیع؛ زن یعنی شرمنده؛ و... مردان گاهی می‌گویند فلان مرد، زنم است. یعنی پیش من مطیع، سرافکننده و شرمنده است. بنابراین به‌تراست به زنی که شریک زندگی ما است «هم‌سر» بگوییم. هم‌سر بار معنایی مثبت دارد. زن را در موقعیت فرودست قرار نمی‌دهد؛ هم‌سر به‌عنوان شریک زندگی برابر و معادل مرد دانسته می‌شود؛ زیرا به زن و مرد هم‌سر گفته می‌شود. در صورتی که بخواهیم در فرهنگ و زبان غیرجنسیت‌زده، غیربدوی و مردسالارانه زندگی کنیم، باید در چه‌گونه‌گی کاربرد واژه‌گان در زبان توجه کنیم تا تمرینی برای تحول در ساختار ذهنی بدوی تقابلی و مردسالارانه‌ی ما شود.

دختر (مال مردم)

این‌که «دختر مال مردم است» برداشت و باور عام در بین مردم افغان‌ستان است. این برداشت آن قدر عمومیت یافته که شامل بدیهیات فکری و عقل سلیم افراد جامعه شده است. تصور زن، مرد و حتا خود دختر این است که دختر مال مردم است. معنای جمله واضح است: دختر برای خود نه، برای مردم است. بنابراین هویت فردی و استقلال شخصیتی ندارد؛ زیرا متعلق به هم‌سر (شوهر) می‌شود. بنا به این برداشت، خانواده‌ها برای آموزش و ظرفیت‌سازی دختران خود سرمایه‌گذاری نمی‌کنند.

در دید نخست شاید این گونه متل‌ها ساده به نظر برسند اما واقعیت این است که این گونه متل‌ها ذهنیت و باور افراد جامعه را شکل داده‌اند. این متل‌ها شامل مجموعه‌ای از متل‌ها می‌شوند که عقاید مردم را در باره‌ی دختران و زنان تشکیل می‌دهند: «دختر سنگ پلخمان است.»، «دختر خانه‌ی بخت خود رفت.» و... منظور از سنگ پلخمان این است: طوری که معلوم نیست سنگ پلخمان (فلاخن) کجا می‌افتد و پرتاپ می‌شود، سرنوشت دختر نیز مانند سنگ پلخمان است که کجا پرتاپ می‌شود و کجا می‌افتد، معلوم نیست.

به اساس مناسبات اجتماعی و فرهنگی در افغان‌ستان، واقعیت همین

بخش نخست (انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالاران از مناسبات فرهنگی و...) | ۳۳

است که سرنوشت دختر با ازدواج معلوم می‌شود. معمولاً ازدواج، تصادفی است. دختر که جوان شد، خانواده‌ها منتظرانند یکی پیدا شود که دختر را به او بدهند. یکی پیدا می‌شود، دختر را به او می‌دهند. سرنوشت دختر معلوم می‌شود که «زن چه کسی شد و متعلق به کدام خانواده شد.» به طور مشخص هیچ برنامه‌ریزی‌ای در خانواده‌ها برای زندگی آینده‌ی دختران وجود ندارد. مثل سنگ پلخمان‌اند، این‌که پس از پرتاب کجا می‌افتند معلوم نیست؛ ممکن بالای سبزه، بالای آب، بالای سنگ و... بایفتند. به تصادف، چانس و بخت دختر ارتباط دارد.

به اساس این‌که دختر کجا می‌افتد، می‌گویند خوش بخت یا بدبخت بود. زیرا دختر هر کجایی که افتاد، آن‌جا «خانه‌ی بخت دختر» است. پدر و مادر و خانواده تقصیری ندارند؛ تقدیر و سرنوشت دختر به بخت دختر ارتباط دارد. پدر، مادر و خانواده فقط این پیش‌فرض را مسلم می‌دانند که دختر مال مردم است.

بدتر از همه این است که این سخنان قصار و متل‌ها شخصیت و انسانیت دختر و زن را زیر سوال می‌برند و این ذهنیت را در جامعه ایجاد و تقویت می‌کنند که دختر وزن شخصیت و هویت مستقل انسانی ندارد. چرا؟ برای این‌که «مال مردم است.» مال هویت مستقل ندارد. زیرا مال، متاع و کالا است. مال هویت خود را از صاحب خود می‌گیرد. گفتن این‌که دختر مال مردم است، فقط به این معنا نیست که دختر با مردی ازدواج می‌کند و از این خانه می‌رود؛ بنابراین سرمایه‌گذاری برای دختر درست نیست. بیش‌تر به این معنا است که دختر «جنس، شی و چیز» است. معناداری معرفتی «دختر مال مردم است.» از نظر حقوق بشری، ضد حقوق بشری و خطرناک است. زیرا هویت بشری دختر و زن را از اساس و بنیاد دچار چالش می‌کند و در ذهنیت افراد جامعه این باور را به وجود می‌آورد که دختر و زن به معنا و مفهومی که مرد انسان است، انسان نیست.

فرزند پسر از آغاز تولد ساکن اصلی و صاحب خانه دانسته می‌شود. فرزند دختر از آغاز تولد مسافر و خدمت‌گار خانه تصور می‌شود. ذهنیت «دختر مال مردم» در ذهن دختر، در ذهن افراد خانواده و افراد جامعه از نخستین امتیازی شکل می‌گیرد

که در خانواده برای فرزندان پسر در نظر گرفته می‌شود. معمولاً فرزندان دختر در خانواده، خدمت‌گزار برادران خود دانسته می‌شوند. این تصور در ذهن یک دختر نهادینه می‌شود که دختر مال مردان و خدمت‌گزار مردان است.

اگر بخواهیم تحول مثبتی در ذهنیت جامعه‌ی مردسالار و پدرسالار در باره‌ی دختران و زنان ایجاد کنیم، باید به نقد متل‌ها و سخنان قصاری بپردازیم که ذهنیت، باور و برداشت‌های جامعه‌ی مردسالار و پدرسالار را تشکیل داده‌اند. ذهنیت هر جامعه‌ای به اساس پیش‌فرض‌های معرفتی‌ای شکل می‌گیرد که آن پیش‌فرض‌های معرفتی در جامعه از جمله‌ی بدیهیات و عقل سلیم افراد جامعه دانسته می‌شود. بنابراین اصولاً ما بدیهیات و عقل سلیم جامعه‌ی خویش را مورد نقادی و روشن‌گری قرار بدهیم.

پدرسالاری و مردسالاری گونه‌ای از معرفت سنتی و بدوی است. سخنان قصار و متل‌های ضد زن، ساختار معرفتی ذهنیت جامعه‌ی پدرسالار و مردسالار را تشکیل می‌دهند. نقد و شالوده‌شکنی معرفتی این سخنان قصار و متل‌ها برای نقد ذهنیت پدرسالاری و مردسالاری بسیار مهم است.

حرام شدن زن

شاید هیچ‌گاه به این‌که زن چرا حرام می‌شود مرد نه؟ فکر نکرده باشیم؛ زیرا تصور ما این است، این‌که زن حرام می‌شود از بدیهیات است، نیاز به فکر ندارد. اما معنای این‌که زن حرام می‌شود از کجا می‌آید؟ طبعاً در قضاوت‌های اخلاقی و... جامعه، فرهنگ مسلط تاثیر خود را دارد. فرهنگ مسلط در جامعه‌ی ما فرهنگ مردسالار است. در فرهنگ مردسالار، احساسات، خواست و عواطف مرد محور فرهنگ است و هر چیزی بنابه این محور، معنا دار می‌شود.

این‌که زن می‌تواند بنابه اتفاق‌هایی حرام شود، ارتباط به جای‌گاه فرهنگی مردان در جامعه می‌گیرد. زن بنابه این دیدگاه فقط متاع جنسی و غذای مرد در نظر گرفته می‌شود. چنان‌که غذا می‌تواند حرام شود، زن نیز می‌تواند حرام شود. چرا؟

بخش نخست (انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالار از مناسبات فرهنگی...) | ۳۵

برای این که زن در چون این دیدگاه فرهنگی ای تا وقتی اهمیت دارد که در طبع و ذایقه‌ی مرد حلال و معتبر به نظر برسد؛ در غیر آن اهمیت بشری و ذاتی مخصوص به خود را ندارد. اگر از طبع و ذایقه و از نظر مرد افتاد، اعتبار و اهمیت خانوادگی خود را از دست می‌دهد.

چرا به انسان به خصوص به زن نگاه حلال و حرام وجود داشته باشد؟ این نگاه به چه منظوری صورت می‌گیرد؟ این نگاه از برداشت مناسبات جنسی فرهنگ مردسالارانه ناشی می‌شود. زن در فرهنگ مناسبات جنسی مردسالارانه، طمع و لقمه‌ی جنسی مرد است. زن در این مناسبات، هویت جنسی فعال مختص به خود ندارد. بنابراین هرگونه هویت زن در تصرف و در متعلق بودن زن به یک مرد تعریف می‌شود. مانند این جمله: موتر از احمد است؛ گفته می‌شود زن احمد است، خواهر احمد است، مادر احمد است و دختر احمد است.

به تراست بحث را بازتر کنیم. یک مرد با هر زنی که هم سرش نباشد، ارتباط جنسی داشته باشد در نظر خود، در نظر جامعه و در نظر هم سر خود حرام نمی‌شود. از ارتباط جنسی خود با زنان دیگر دچار عذاب وجدان نمی‌شود. حتا به این ارتباط افتخار نیز می‌کند. مردان دیگر به آن مرد با حسرت نگاه می‌کنند و ارتباط او را با زنان نشانی از موفقیت او می‌دانند. اما اگر خلاف این روی داد را در نظر بگیریم و به جای این مرد یک زن را قرار بدهیم، وضعیت کاملاً فرق می‌کند. اصولاً نباید فرق کند. اگر زن در رابطه‌ی جنسی بیرون هم سری حرام می‌شود مرد نیز باید حرام شود. اساساً نگاه حلال و حرام به انسان به خصوص به زن نادرست است. باید نگاه ما به انسان به خصوص به زن نگاه حقوقی و حقوق بشری باشد. نگاه‌های بدوی‌ای که زن را طمع جنسی مرد فکر می‌کند و طبق این طمع جنسی، حکم حلال و حرام را بر زن صادر می‌کند، به هیچ صورت درست نیست، بلکه ضد حقوق بشری است. شخصیت انسانی زن را نباید و نمی‌توان به کالا، متاع جنسی و غذای مرد تقلیل داد.

متأسفانه اگر زنی دچار خطایی شود یا مورد تجاوز قرار بگیرد، به آن زن چنان

نگاه می شود که آن زن حرام شده و مایه‌ی ننگ و شرم‌ساری خانواده شده است. بنابراین زنانی که دچار خطای جنسی می شوند یا مورد تجاوز جنسی قرار می گیرند از نظر فرهنگی و اخلاقی به آن زن به عنوان فردی منفور، حرام شده و رانده شده دیده می شود. این طرز دید فرهنگی و اخلاقی به زن باعث می شود که زن نیز خود را حرام تصور کند و دچار عذاب وجدان شود.

مرد اگر جرم انجام می دهد یا دچار هرگونه خطا می شود، نسبت به جرم و خطای مرد، برخوردار حقوقی صورت می گیرد. مرد پس از سپری دوره‌ی جزای حقوقی خود می تواند به خانواده و جامعه برگردد اما زن اگر جرمی انجام بدهد یا دچار خطایی شود، بنابه نگاه نادرست فرهنگی حلال و حرامی که به زنان وجود دارد، معمولاً زنان نمی توانند بار دیگر در آغوش خانواده و جامعه برگردد و طبق معمول به زندگی خود ادامه بدهد.

اگر زنی دچار خطا به خصوص دچار خطای جنسی شود؛ برای این که حرام شده است و مایه‌ی ننگ خانواده و خویشاوندان خود است، کشته می شود یا ناگزیر به خودکشی می شود. در صورتی که کشته نشود یا ناگزیر به خودکشی نشود؛ به نهادهای عدلی و حقوقی معرفی شود، بعد از سپری دوره‌ی جزای حقوقی، نمی تواند به خانواده و زندگی قبلی خود برگردد. ناگزیر است که در گم‌نامی زندگی کند و بنابه آسیب‌پذیری‌ای که دارد، ممکن به تکرار مورد سوء استفاده قرار بگیرد.

از نظر حقوقی و حقوق بشری زن متاع و طمع جنسی مرد نیست. زن به عنوان انسان باید مانند مرد استقلال و اعتبار حقوقی خود را داشته باشد. نگاه فرهنگی نادرست حلال و حرام نسبت به زن باید بنابه حمایت‌های حقوقی و فرهنگی از بین برود. زن دچار جرم و خطایی که شود، اعتبار بشری خود را باید داشته باشد و شخصیت بشری زن از نظر حقوقی هم چنان باید محفوظ بماند.

مردان که دچار هرگونه جرم و خطا می شوند، بعد از جرم و خطا شخصیت انسانی آن‌ها حرام نمی شود؛ شخصیت زنان نیز نباید بعد از دچار شدن به جرم و خطایی حرام شود. چنان که اشاره شد، اصولاً نگاه حلال و حرام در کل به انسان

بخش نخست (انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالاران از مناسبات فرهنگی و...) | ۳۷

و به خصوص به زنان اشتباه و نادرست است. جرم و خطا همیشه وجود داشته است. مردان و زنان دچار جرم و خطا می شوند. بایستی به زنی که دچار جرم و خطا شده است، نگاه حقوقی داشته باشیم.

ارزش و اعتبار انسانی و بشری زن را به این تقلیل ندهیم که زن فقط اعتبار جنسی دارد؛ بنابراین موقعی که دچار جرم و خطایی می شود، اعتبار جنسی اش لکه دار می شود. این لکه شدن اعتبار جنسی اش باعث می شود که زن حرام شود. این که زن دچار خطای جنسی یا هر خطای دیگری می شود؛ این خطای زن می تواند پیامد جزایی از نظر حقوقی داشته باشد اما لکه دار شدن اعتبار جنسی زن و... بیش تر ناشی از برداشت فرهنگی جامعه‌ی مردسالار است.

بنابراین باید اشتباه‌های نادرست فرهنگی جامعه‌ی مردسالار اصلاح شود تا برداشت فرهنگی مردسالارانه‌ی حلال و حرام نسبت به زنان برطرف شود. خلاصه این که ذهنیت اشتباه مردان باید اصلاح شود. حلال و حرام به وجود و بشریت زنان ارتباط ندارد؛ بلکه اعتبار حلال و حرام متعلق به ذهنیت فرهنگی مردانه است. به تاکید باید گفت این ذهنیت فرهنگی مردانه است که دچار برداشت اشتباه فرهنگی حلال و حرام از وجود زنان است.

زن (ناموس)

به تراسست با چند پرسش بحث را در میان بگذارم: «چرا زنان ناموس مردان استند؟ مردان چرا و چه گونه به خود حق می دهند که زنان ناموس شان باشند؟ آیا امکان دارد که مردان، ناموس زنان باشند؟ چه گونه می توان زنان را از بحث ننگ و ناموسی مردان بیرون کرد و فردیت زنان را از نظر حقوقی مستقل از دایره‌ی ناموسی مردان در نظر گرفت؟» اگر قرار باشد به این پرسش‌ها پاسخ بدهم؛ از چشم اندازه‌ی متفاوت فرهنگی، مذهبی، فلسفی و عقلی، فیمنسیتی، جامعه شناسی و اخلاقی می توان در باره‌ی پاسخ به این پرسش‌ها بحث کرد. پرسش‌ها به عنوان طرح مساله در این یادداشت مطرح شد. به طور مستقیم به پرسش‌ها پاسخ داده نمی شود. در باره‌ی

پرسش‌ها خواننده‌ها فکر کنند! این نوشته، بی آن‌که خود را ملزم به پاسخ پرسش‌ها بداند، به صورت کلی، مقدمه‌ای درباره‌ی ننگ و ناموس شدن زنان باز می‌کند تا این بحث مورد توجه قرار بگیرد و به‌عنوان یک بحث در بین افراد و جامعه، بیش‌تر مطرح شود.

واژه‌ی ناموس در آغاز بیش‌تر معنای عام داشته، این‌گونه مصطلح نبوده است. معنای عام ناموس «راز» بوده است. رازی‌که افراد نمی‌خواستند آن راز بر همگان افشا و آشکار شود. در گلستان سعدی می‌خوانیم: «پرده‌ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه‌ی روزی خوران به خطای منکر نبرد.» یعنی خداوند برای گناه، راز بنده‌ها (زن و مرد) را افشا نمی‌کند و برای گناه، روزی بنده‌ها را قطع نمی‌کند. ناموس در بیتی از شعر حافظ نیز راز معنا دارد: «کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن / به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن» منظور از ناموس سامری این است که سحر و راز سامری را از بین ببر.

اما بعدها واژه‌ی ناموس یکی از اصطلاحات فرهنگ مردسالارانه و پدرسالارانه می‌شود. بنابراین ناموس در معنای عام شامل کل قلم‌رو مردانه، به‌خصوص شامل قلم‌رو یک پدر یا یک شوهر می‌شود. در معنای خاص ناموس شامل زنان متعلق به مردان و متعلق به یک پدر یا شوهر می‌شود. وقتی مردان می‌گویند نوامیس ملی ما در خطر است؛ منظور سرزمین و قلم‌رو به‌عنوان همه‌ی ارزش‌ها (که زنان نیز شامل این ارزش‌های مردان می‌شوند) مطرح است. موقعی یک مرد، یک شوهر یا یک پدر می‌گوید که من از خود ننگ و ناموس دارم؛ این‌جا منظور بیش‌تر، زنان متعلق به آن مرد یا به آن پدر است. این قلم‌رو، قلم‌رو خصوصی آن مرد است که شامل زنان آن مرد می‌شود؛ مردان دیگر حق وارد شدن به این قلم‌رو را ندارند.

بنابراین هنگامی به یک مرد بی‌ناموس گفته می‌شود؛ به این معنا است که تو غیرت نداری، زنانت صلاحیت دارند که بی‌اختیار و اجازت تو، کاری را انجام بدهند. بی‌ناموس گفتن به یک مرد، در حقیقت وارد شدن به حوزه‌ی خصوصی آن مرد که شامل زنان آن مرد می‌شود، است. این‌که تو غیرت نداری زنانت را اداره

بخش نخست (انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالار از مناسبات فرهنگی و...) | ۳۹

کنی و از حوزه‌ی خصوصی‌ای که فقط خودت بر آن نظارت داشته باشی، نمی‌توانی نظارت کنی. به این اساس ناموس معنای خیلی خاص و محدود مردانه در فرهنگ جامعه‌ی مردسالار و پدرسالار پیدا می‌کند که ناموس فقط زن (هم‌سر)، خواهر، دختر، عروس و... معنا می‌دهد؛ زانی که یک مرد صاحب آن‌ها هستند.

زن به‌عنوان ناموس فاقد هرگونه هویت مستقل می‌شود، زیرا به ابزار و اشیا تبدیل می‌شود. ابزار به این معنا که از نظر جنسی کارکرد ابزاری دارد و ابژه‌ی جنسی مرد است. نگاه ناموسی نگاه جنسی است. در این برداشت، اشیا وقتی هویت دارد که به فردی تعلق داشته باشد؛ یعنی یک شی و یک حیوان هویت خود را از صاحبش می‌گیرد. می‌گویند خانه‌ی فرید، اسپ رستم، شمشیر حسین و... زن از نظر ناموسی هویت شی‌گونه دارد. معمولاً زنان هویت خود را از یک مرد می‌گیرند که آن مرد صاحب و اختیاردار زن تلقی می‌شود. وقتی می‌پرسند این زن، کیست. اسم زن را نمی‌گیرند. می‌گویند زن فلانی، دختر فلانی، مادر فلانی و... .

ناموس در کنار غیرت و غیرت در کنار ناموس معنا پیدا می‌کند که در بین مردم ما می‌گویند «ننگ و ناموس». ننگ، غیرت معنا می‌دهد. چرا این‌گونه است؟ ناموس زانی است که متعلق به یک مرد هستند و یک مرد اختیار آن‌ها را دارد. ننگ یا غیرت این است که مرد بتواند اراده و اختیار خود را بر این زنان تطبیق کند و هرگونه نظارتی را بر این زنان داشته باشد. بنابه ارزش‌های فرهنگی جامعه‌ی مردسالار و پدرسالار هر مردی که با خشونت و قهار بتواند اراده‌ی خود را بر زنان متعلقش تطبیق کند؛ این مرد به ننگ، به غیرت و به ناموس است. اگر اراده‌ی خود را بر زنان متعلق به خود تطبیق نتواند؛ آن مرد بی‌ننگ، بی‌غیرت و بی‌ناموس است.

دختری اگر به اراده و اختیار خود ازدواج کرد، در واقع آب‌روی پدرش را برده و پدرش بی‌ناموس شده است. زنی اگر خواست از خشونت شوهرش فرار کند؛ بحث ناموسی دوطرفه، مطرح است. برای مردان خانواده‌ی شوهر و برای مردان خانواده‌ی پدر ارزش ناموسی دارد. یعنی از این نظر که او ناموس شوهر و ناموس پدر خود است، در واقع شوهر و پدر را بی‌ناموس کرده است؛ می‌تواند از هر دو طرف مورد خشونت

قرار بگیرد. این جاست که زنان می شود ناموس. موقعی که زنان ناموس شد، دیگر از خود اعتبار، هویت و حیثیت فردی ندارند. اگر حیثیت و اعتباری دارند؛ این حیثیت و اعتبار را از مردی کمایی می کنند؛ در واقع حیثیت و اعتبار مردی استند. باید مواظب خود باشند تا حیثیت و اعتبار مردی را از بین نبرند. اصلا حیثیت و اعتبار خود زن مطرح نیست؛ زیرا زنان ناموس مردان استند.

خشونت های ناموسی بین مردان برای زنان به این خاطر به وجود می آیند که زنان متعلق به حیثیت و آب روی آن ها است؛ بحث حیثیت و آب روی مردان مطرح است. اگر دختری به میل خود ناگزیر به فرار با جوانی شد. خانواده ی آن جوان باید با خانواده ی دختر تبادل ه ناموسی کند؛ اگر نه نزاع ناموسی رخ می دهد. تبادل ه ناموسی این است که خانواده ی آن جوان که دختر با او رفته است، باید به پدر یا به برادر دختر، دختر و خواهر خود را بد کار خود بدهد. به این معامله «بد» دادن می گویند: «حل منازعات با معامله ی زنان».

چندی پیش با مردی درباره ی درس و تحصیل دختران صحبت می کردم. آن مرد، مخالف درس و تحصیل دختران بود. من استدلال می کردم که درس خواندن به دختران خوب است، زیرا درس خواندن، یاد گرفتن مهارت و دست رسی به شغل باعث می شود، دختران و زنان استقلال شخصیتی پیدا کنند. آن مرد خنده کرد، گفت آن چه را که تو می گویی نهایت بی ننگی و بی عزتی برای یک مرد است. با تحقیر و تمسخر از من پرسید «از این گونه بی غیرت و بی ننگ چندتار فیک و برادر دیگه داری». به من گفت اگر من دخترانم را به مکتب بفرستم. خدای ناخواسته کدام مرد دست به چادر دخترانم که ناموسم استند، بزند؛ خون آدم می ریزد. ما از خود غیرت، عزت، ننگ و ناموس داریم. آن چه را که روایت می کنم، این گفت و گو با یک وطن دار جنوبی ما که در ایران زندگی می کند، دو سال ماه قبل، بین من و او صورت گرفته بود.

پرسش را برعکس مطرح می کنم: «چرا فرزندان پسر ناموس یک پدر یا یک مرد نیست؟»، «مرد یا شوهر چرا ناموس خانم نیست؟» و «زن چرا ناموس

بخش نخست (انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالار از مناسبات فرهنگی و...) | ۴۱

ندارد؟» می‌دانم بنابه ارزش‌های فرهنگ جامعه‌ی مردسالار مطرح کردن چون‌این پرسش‌هایی، احمقانه است. همه می‌گویند نویسنده‌ی این یادداشت چه قدر بی‌ننگ، بی‌غیرت، بی‌ناموس و نادان بوده که چون‌این پرسش‌های بی‌معنا و غلطی را مطرح کرده است. نمی‌گوییم که سخن این افراد نسبت به این پرسش‌هایم درست نیست؛ درست است. زیرا باور و برداشت‌های یک جامعه را ارزش‌ها و مناسبات فرهنگی غالب آن جامعه مشخص می‌کند. ارزش‌ها و مناسبات فرهنگی غالب جامعه‌ی ما مردسالارانه است. در فرهنگ مردسالارانه، نگاه به زنان نگاه جنسی است. زنان فقط از منظر جنسی کارکرد جنسی برای مردان دارند؛ بنابراین ابژه‌ی جنسی مرد، متعلق به مرد و ناموس مرد است.

بحث ننگ و ناموسی در این یادداشت فشرده قابل توضیح نیست، زیرا بحث ننگ و ناموسی از نظر جامعه‌شناسی فرهنگی و مذهبی، بحث پیچیده‌ای است. آن‌چه را که می‌توان گفت این است که نگاه به زنان جنسی و ناموسی نباشد. زنان هویت و استقلال فردی خود را داشته باشند. اعتبار بشری و هویتی‌شان به خودشان رجعت کنند نه به این‌که زن فلان مرد، دختر فلان مرد، خواهر فلان مرد و... باشند.

در پایان این یادداشت می‌توان این پرسش‌ها را مطرح کرد که «غیرت ناموسی چه قدر درست است؟ و خاستگاه غیرت ناموسی چیست؟» اصولاً بنابه ارزش‌های حقوق بشری غیرت ناموسی درست نیست، زیرا زنان را به شی و ابژه‌ی جنسی تبدیل می‌کند که مرد صاحب زن است، زن هویت خود را از صاحب خود که مرد باشد می‌گیرد و ابژه‌ی جنسی مرد است. غیرت ناموسی خاستگاه بدوی دارد. هرچه جامعه‌ای بدوی و دارای مناسبات فرهنگی بدوی باشد، بحث ننگ و ناموسی بیش تر است. بنابراین تا روشن‌گری نشود، فکر مردم و جامعه دچار تحول نشود، مناسبات اجتماعی تغییر نکنند، زنان استقلال شغلی، حقوقی و فردی پیدا نکنند؛ زنان هم چنان ناموس مردان و ناموس جامعه‌ی مردسالار و پدرسالار می‌مانند.

بد دادن زن

در افغانستان ستان موقعی که دو مرد یا مردان باهم جنگ می‌کنند؛ خواسته یا ناخواسته زنان هدف قرار می‌گیرند و به زنان آسیب می‌رسانند. نخستین سخنی که در جنگ و دعوی مردان اتفاق می‌افتد دشنام به زنان است. بنابراین هرگونه جنگ و دعوی مردان جنبه‌ی ناموسی پیدا می‌کند. یعنی زنان مورد زخم زبان قرار می‌گیرند و زنان بین مردمان معامله می‌شوند.

معامله‌ی زنان در دعوای و نزاع‌ها در فرهنگ مردسالار عرف است. به این عرف «بد دادن» گفته می‌شود. اصطلاح بد دادن عرفی است که معمولاً در نزاع‌های قتل، نزاع‌های ناموسی مانند رفتن یک زن از یک قبیله با مرد یک قبیله‌ی دیگریا رابطه‌ی نامشروع یک زن و مرد و... صورت می‌گیرد. برای رفع این نزاع‌ها زنان بین مردان معامله می‌شوند. به این معامله «بد دادن» می‌گویند. به این معنا که بد کار خود را پرداخت.

مساله این است که اشتباه و خطا را مردان می‌کنند اما آسیب و ضرر را زنان متقبل می‌شوند. یک مرد کسی را می‌کُشد؛ بنابراین به خانواده‌ی کشته‌شده باید خواهر یا دختر خود را بد بدهد. مهم این نیست که آن خانواده از این دختر چه بهره‌برداری می‌کند. ممکن یک مردی از آن خانواده با این دختر ازدواج کند، ممکن از این دختر در خانه به عنوان کنیز استفاده شود و مردان آن خانواده به این دختر تجاوز کنند. درکل دختر برای انجام کار بد یکی از اعضای مرد خانواده‌ی خود در اختیار مردانی گذاشته می‌شود که آن مردان توسط اعضای مرد خانواده‌ی دختر متضرر شده است. این‌که با دختر بد داده شده چه‌گونه رفتار می‌شود ارتباط می‌گیرد به اخلاق اعضای خانواده‌ای که دختر را بد گرفته است. تنها حق کشتن دختر را ندارند. طبق عرف بد دادن حق دارند که دختر را برای همیشه از دیدار دوستان و اعضای خانواده‌اش محروم کنند. حق دارند دختر را وادار به انجام کارهای شاقه کنند.

بخش نخست (انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالار از مناسبات فرهنگی و...) | ۴۳

در صورتی که یک زن با یک مرد فرار کند، بد این کار نیز بد دادن یک دختر از اعضای خانواده‌ی مردی است که زن با او فرار کرده است. چند سال پیش در دره‌ی مایک مرد زن دار با یک زن شوهردار موقع برقراری رابطه‌ی نامشروع گرفتار شد. جرم رایک زن و مرد انجام داده است، اما آسیب این جرم رایک زن و یک دختر متقبل شد. مردان محل فیصله کردند زن و مردی که باهم رابطه‌ی نامشروع داشتند، ازدواج کنند. اما آن مرد یکی از دختران خود را طبق میل شوهر آن زن به بد بدهد. شوهر آن زن از بین چند دختر آن مرد خلاف کار یکی از دخترانش را به بد گرفت.

بحث زن خلاف کار سر جایش باشد. اما در این نزاع دو زن دیگر متضرر شدند. هم سر مرد خلاف کار متضرر شد، زیرا شوهرش زنی را به عنوان هم سر خانه آورد که با او رابطه‌ی خلاف قانون داشت. برای این رفتار باید به هم سرش جواب می‌گفت؛ برخلاف خانمی را به عنوان هم سر دوم وارد خانه‌ی هم سر نخستش کرد. دختری که هنوز آماده‌ی ازدواج نبود، به مردی سپرده شد که آن مرد چهل سال بزرگ‌تر از آن دختر بود.

درست این است که هر فرد چه زن چه مرد باید خودش جزای خطا و اشتباه خویش را متقبل شود. متأسفانه در جامعه‌ی مردسالار، خطا و اشتباه اعضای مرد خانواده را اعضای زن خانواده، متقبل می‌شوند. قبلاً این فرهنگ در بین اکثر اقوام افغانستان به صورت عرف رواج داشت و برای رفع حل منازعات از بد دادن زنان استفاده می‌شد. فکر می‌کنم فعلاً طبق قانون، بد دادن جرم است اما هنوز نیز زنان بد داده می‌شوند. زیرا ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی مردسالار افغانستان از این عرف حمایت می‌کند.

زنان طبق عرف فرهنگی جامعه‌ی مردسالار افغانستان، متاع و کالا برای استفاده و بهره‌برداری مردان است. مردان خواهران و دختران خود را طبق میل و خواست شان در بدل پول و سایر مصلحت‌ها و منفعت‌ها و ادار به نکاح مردانی می‌کنند که آن مردان زن دارند. خیلی تفاوت سال با دختر دارند. دختر آن مرد رانمی خواهد. چون این و ادار به نکاح کردن نیز بد دادن است. یعنی زن بین دو مرد معامله می‌شود. من خودم

شاهد نکاح دخترانی بوده‌ام که اصلا این دختران خریده شده‌اند.

مردی را می‌شناسم که قوم من است. پنجاه سال دارد. هم سرش وفات کرد. از سمت شمال در بدل چند لک افغانی یک دختر را خریداری کرد. دختر این مرد را هیچ ندیده بود. معامله را فردی به عنوان میانجی انجام داد. معامله که انجام شد، پول به پدر دختر رسید؛ این مرد با چند تن از کابل رفت دختر را تحویل گرفت و با خود کابل آورد. فعلا آن دختر، هم سر این مرد است. در جریان چندین نمونه‌ی دیگر نیز استم که دختران همین گونه معامله شده‌اند.

در بین مردم ما دختران فروخته می‌شوند. طبق عرف و رسم و رواج خواست‌گاری صورت می‌گیرد و آن چه که شرایط است انجام می‌شود. اما پدر و برادران دختر به خواست‌گار می‌گویند که ما این قدر پول می‌خواهیم. بنابراین هر دو طرف بر سر پول چنه می‌زنند، تا این که هر دو طرف پولی را مشخص می‌کنند، بعد دختر معامله می‌شود. کم‌ترین پول برای معامله‌ی یک دختر، چهار لک افغانی است. فکر می‌کنم چون این سودا و فروخت به عنوان یک عرف در بین همه‌ی مردم افغانستان رواج دارد. شاید در کابل کم‌تر باشد. اما اکثر افراد اقوام ما که در کابل نیز زندگی می‌کنند؛ برای رضایت نکاح دختر یا خواهر خود به مردی، از آن مرد پول می‌گیرند و شرط رضایت شان دریافت پولی است که طرف، وعده به پرداخت آن پول می‌کند. این پول جدا از مهر دختر است. مردان خانواده، پول خود را می‌گیرند اصلا به فکر مهر دختر نیستند. تاسف بار این است که حتا به فکر این نیستند که دختر یا خواهر شان را برای زندگی با مردی نکاح کرده‌اند. اعضای مرد خانواده از داماد پول خود را می‌گیرند، این که روزگار دختر پس از ازدواج چه می‌شود، اعضای مرد خانواده‌ی دختر به فکر سرنوشت دختر خود نیستند. حتا تعدادی از مردان منتظرند که رابطه‌ی دختر با شوهر به هم بخورد، دختر بیاید خانه تا دختر را با مرد دیگری برای گرفتن پول معامله کنند.

به هر صورت، در کل ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی ما علیه زنان است. در چون این ساختار اجتماعی و فرهنگی‌ای، زنان جای‌گاه فردی و هویت

بخش نخست (انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالار از مناسبات فرهنگی و...) | ۴۵

مستقل ندارند. یا زنِ مردی یا دخترِ مردی یا خواهرِ مردی یا مادرِ مردی استند. هویت خود را از مردان می‌گیرند. مردان استند که در باره‌ی سرنوشت زنان تصمیم می‌گیرند. بنابراین تا ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی مردسالار تغییر نکند و زنان از نظر تحصیل، شغل و درآمد مالی استقلال پیدا نکنند، سخت خواهد بود که بتوان از فرد فرد زنان حمایت کرد. زیرا ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه به مردان مشروعیت می‌بخشد تا اختیاردار اعضای زنان خانواده‌ی خود باشند. زنان نیز این قیومیت و اختیار مردان خانواده را بر خود پذیرفته‌اند و درست می‌دانند.

مرد، غیرتی / زن، حسود

در مناسبات فرهنگی و اجتماعی جامعه‌ی مردسالار، تسلط مردان بر زنان و نظارت مردان بر زندگی زنان غیرت به شمار می‌رود. مردان حق دارند که به زندگی زنان متعلق به خانواده حتماً به قوم و قبیله‌اش مداخله کنند و زندگی خصوصی زنان را مدیریت کنند. اما زنان حق تسلط و نظارت بر زندگی مردان متعلق به خانواده‌ی خود را ندارند. در مناسبات فرهنگی و اجتماعی جامعه‌ی مردسالار، اصولاً نباید زنان به کارهای مردان و به امور زندگی مردان مداخله کنند. زنانی که به کار مردان مداخله نمی‌کنند، در واقع طبق فرهنگ جامعه‌ی مردسالار فقط چون این زنان، زنان واقعی استند.

مردان خیلی با خشونت می‌توانند از حق جنسی خود برهم سروهم سران خود نظارت کنند. این خشونت مردان غیرت و مردانه‌گی است. به چون این مردی با ناموس و با غیرت گفته می‌شود. اگر زنی بخواهد به زندگی خصوصی هم سرش سرک بکشد و زندگی خصوصی هم سرش را نظارت کند، به آن زن حسود گفته می‌شود و نظارت آن زن از زندگی خصوصی هم سرش را حسودی می‌نامند.

پرسش این است چرا سرکشیدن مردان به زندگی خصوصی زنان غیرت گفته می‌شود اما برخلاف سرکشیدن زنان به زندگی خصوصی مردان حسادت و حسودی دانسته می‌شود؟ غیرت در فرهنگ مردسالار صفت، ارزش، وقار و شجاعت است

اما حسادت و حسودی به معنای بخیلی، سُبک سری، بی ظرفیتی، بی جنبه‌گی و مداخله‌ی بی خود به موفقیت دیگران دانسته می‌شود.

اگر سرکشیدن و مداخله به زندگی خصوصی دیگران بد است؛ بنابراین این مداخله و سرکشیدن چه از طرف مرد صورت بگیرد و چه از طرف زن، باید بد باشد. اما اگر بد نیست، نمی‌تواند مداخله‌ی مرد به زندگی خصوصی زن خوب باشد و غیرت دانسته شود اما مداخله‌ی زن به زندگی خصوصی مرد بد، بخل و حسودی تلقی شود. این‌که مداخله‌ی مرد به زندگی خصوصی زن غیرت و از زن حسادت به شمار می‌رود، مبنای فرهنگی و اجتماعی در فرهنگ و مناسبات اجتماعی جامعه‌ی مردسالار دارد.

در جامعه‌ی مردسالار یک مرد حق دارد چند زن داشته باشد و در ضمن با زنان دیگر نیز ارتباط خصوصی و عاشقانه داشته باشد. چند زن داشتن حق مشروع مرد است. از بحث حق مشروع مرد بگذریم که چرا باید چند زن داشته باشد. اما فرهنگ مردسالار رابطه‌ی عاشقانه‌ی یک مرد را نیز موفقیت آن مرد در نظر می‌گیرد و به چون این مردی می‌گویند فلانی زن‌که باز و... است. مردان دیگر حسرت موفقیت او را می‌کشند و با خود می‌گویند این مرد چه قدر خوش بخت است.

با وصفی که مردان با زنان دیگر رابطه‌های عاشقانه دارند؛ این حق شان محفوظ است که هرگونه نظارت بر زندگی خصوصی هم‌سران شان را داشته باشند. اگر هم‌سر و هم‌سران شان از رابطه‌ی او با زنان دیگر اطلاع پیدا کنند، حق ندارند که مداخله کنند. اگر مداخله کنند ممکن شوهر یا آن‌ها به خشونت رفتار کند. در ضمن مداخله‌ی زنان چندان جدی گرفته نمی‌شود، بلکه مداخله‌ی زنان نوعی از حسادت تلقی شده، دست کم گرفته می‌شود.

مصاحبه‌ی مردی (فیلسوف جهان) را در تلویزیون می‌وند ببینید که با افتخار می‌گوید هفت نکاح کرده است. فعلاً چهار زن دارد. امید دارد که تعداد زنانش بیش‌تر شود. مطمئن است که تعداد زنانش بیش‌تر می‌شود. در ضمن می‌گوید که چندین دختر دیگر عاشق او هستند و به او درخواست ازدواج داده‌اند. این مرد در

بخش نخست (انتقاد از تعبیر و برداشت بدوی مردسالار از مناسبات فرهنگی و...) | ۴۷

حقیقت نماینده‌ی مردان جامعه‌ی مردسالار است که برداشت و اعتقاد خود را با افتخار بیان می‌کند.

بسیاری از مردان در جامعه‌ی مردسالار مثل همین مرد است، چند زن در خانه دارند، با چند زن دیگر ارتباط دارند، مانند این مرد در آرزو این استند که اتفاقی پیش بیاید از چهار زن یک زنش کم شود تا بتوانند طبق شریعت یک زن دیگر را نیز نکاح کنند. موقعی که این مرد می‌گوید می‌خواهد به تعداد زنانش افزوده شود و چند دختر دیگر آماده‌ی ازدواج با او هستند، زنانش این سخنان او را می‌شنوند و این سخنان را در برابر زنان خود نیز می‌گوید؛ تاکید دارد که یک مرد می‌تواند زنان بی‌شمار را دوست داشته باشد. اما زنانش حق اعتراض ندارد. دلیل این مرد این است که زنانش را درست تربیه کرده است. زنانش حق او را و حق خودشان را درست درک می‌کنند و حسود و بخیل نیستند.

این سخنان را مردی با بار در تلویزیون‌های می‌گوید که خود را داکتر (پزشک) و یگانه فیلسوف جهان می‌داند که از جانب خداوند فیلسوف جهان مقرر شده است. نمونه‌ی روشن فکری چون این موردی را در جامعه‌ی سنتی نیز داریم. اگر مصاحبه‌ی ابراهیم گل‌ستان را در برنامه‌ی پرگاری بی‌سی‌فارسی دیده باشید به برخورد یک روشن‌فکر در جامعه‌ی سنتی با هم‌سرش و به رابطه با زنان دیگر پی می‌برید. ابراهیم گل‌ستان می‌گوید با فروغ فرخ‌زاد رابطه داشتیم. فروغ فرخ‌زاد خانه‌ام می‌آمد. زنم این رابطه را می‌دانست اما حرف و اعتراضی نداشت.

ابراهیم گل‌ستان بنابه فرصتی که فرهنگ جامعه‌ی مردسالار به او داده بود این کار را می‌کرد. زیرا مرد در چون این فرهنگی، اقتدار اجتماعی و خانوادگی دارد که با استفاده از این اقتدار می‌تواند از زنان متعلق به خانواده‌اش و از زنان دیگر بهره‌برداری کند. اما اگر هم سرا ابراهیم گل‌ستان چون این کاری را می‌کرد، آیا ابراهیم گل‌ستان اعتراضی نداشت. طبعاً ابراهیم گل‌ستان تسلط و نظارت جنسی خود را به‌عنوان شوهر بر هم‌سرش حق خود می‌دانست و حتا چون این تصویری در ذهنش نمی‌گنجید.

مردان و زنانی که در رابطه‌ی ازدواج قرار دارند، دچار رابطه‌های عاشقانه می‌شوند باید تکلیف خود را با شریک جنسی خود روشن کنند. با استفاده از موقف و... از ناگزیری شریک جنسی خود بهره‌برداری نکنند. رابطه‌ی ابراهیم گل‌ستان با فروغ در واقع بهره‌برداری ابراهیم گل‌ستان از ناگزیری هم‌سرش بود. ابراهیم گل‌ستان می‌توانست تکلیف خود را با هم‌سرش روشن کند؛ یعنی جدا می‌شد. بعد با فروغ به رابطه‌اش را ادامه می‌داد.

اما در فرهنگ مردسالار اگر زنی چه هم‌سر داشته باشد و چه هم‌سرنداشته باشد با مردی رابطه داشته بشد به آن زن فاحشه، روسپی و بدکاره گفته می‌شود. در ضمن اگر رابطه‌های برون هم‌سری هم‌سرش را نظارت کند به او می‌گویند زن حسود است. اصولاً زن و مردی که در رابطه قرار دارند؛ رابطه برای هر دو رابطه است؛ باید هر دو طرف بر این رابطه حق داشته باشند. اما حق بر این رابطه برای یک طرف غیرت و برای طرف دیگر حسودی دانسته می‌شود.

این‌که چرا چون این است، اشاره شد که مبنای آن فرهنگ مردسالار است. چون این تصور اشتباه از ازدواج و رابطه بنا به داشتن مبنای فرهنگی در جامعه‌ی مردسالار، نهادینه شده است. بنابراین باید مناسبات فرهنگی و اجتماعی جامعه‌ی مردسالار مورد انتقاد قرار بگیرد، اگر نه همیشه تسلط و مداخله‌ی مرد بر زندگی خصوصی زنان غیرت دانسته می‌شود و از زنان حسودی، بخل، بی‌ظرفیتی و بی‌جنبه‌گی تلقی شده دست کم گرفته می‌شود. در ضمن گفته می‌شود که زن است جنبه ندارد؛ اگر نه زن به زندگی مرد چه کاری دارد. زن باید خانه باشد، مرد هر چه را آورد بخورد و شوهرش را راضی نگه دارد و مشغول بچه‌داری و خانه‌داری باشد.

بخش روم

(برداشت مدرن و معاصر از مناسبات
فرهنگی و اجتماعی زنانه)

زن مستقل

درست این است که انسان در روابط و مناسبات، انسان است. ارسطو گفته ۷ بود انسان تنها و مستقل یا خدا است یا دیوانه. بنابراین انسان در مناسبات اجتماعی تعریف شدنی است. اما این مناسبات و روابط در صورتی مناسبات و روابط است که افراد هویت خود را داشته باشند و به اساس اختیار، آگاهی و انتخاب این روابط و مناسبات را برقرار کنند؛ در صورتی که در برقراری این مناسبات و روابط، آگاهی، اختیار و انتخاب مطرح نباشد، بحث سلطه، تملک و تصاحب پیش می‌آید.

مناسبات جامعه‌ی مردسالار با زنان به اساس سلطه، تصاحب و تملک تعریف می‌شود. زنان از جمله‌ی ملکیت مردان است. ازدواج در جامعه‌ی مردسالار، انتخاب روابط زن با مرد نیست. نمی‌توان ازدواج را قراردادی بین زن و یک مرد دانست. ازدواج در واقع معامله‌ای بین دو مرد یا بین مردان است؛ آن‌چه که بین مردان معامله می‌شود، زن به عنوان یک متاع یا کالا است. زن در جلسه‌ی نکاح خود حضور ندارد. جلسه‌ی نکاح، جلسه‌ای مردانه است. در جلسه، دو مرد طرف معامله است؛ شوهر به عنوان خریدار، پدر به عنوان فروشنده. در این وسط، دختر جنس است.

این‌گونه مناسبات را چگونه باید تعریف کرد؟ چگونه به این‌گونه مناسبات از اختیار، آگاهی و انتخاب سخن گفت؟ زنان در این‌گونه مناسبات، هویت و

استقلال ندارند. موقعی می‌توان از هویت و استقلال صحبت کرد که فرد هویت، اختیار و انتخاب مخصوص به خود داشته باشد و بتواند بنابه آگاهی با روابط خویش مناسبات اجتماعی را شکل بدهد و در شکل دادن مناسبات اجتماعی تاثیرگذار باشد. این مناسبات معنادار و تاثیرگذار زنان در جامعه چگونه می‌تواند به وجود بیاید؟ چگونه زنان می‌توانند مناسبات جامعه‌ی مردسالار را به مناسبات جامعه‌ی مدرن (که مردسالار و پدرسالار نباشد) تبدیل کنند؟ تا خود زنان، نقش آفرین و بازی‌گر در مناسبات و روابط اجتماعی نشوند؛ مناسبات جامعه‌ی مردسالار تغییر نمی‌کند.

این‌که مردان در روز زنان یا در مناسبت‌های مربوط به زنان در باره‌ی زنان می‌گویند زن مادر است، زن خواهر است، زن دختر است، زن هم‌سراست. این سخن‌ها در حقیقت، ایدیولوژی مردسالاری را در جامعه تامین می‌کند و موجب انقیاد زنان می‌شود. زن مادر نیست، زن خواهر نیست، زن دختر نیست، زن هم‌سر نیست. زن پیش از این القاب زن است. یک فرد است که باید نام و هویت خود را داشته باشد.

ما مردان در واقع با القاب بر زنان کلاه می‌گذاریم و زنان را با این القاب به بردگی می‌کشانیم. در جامعه‌ی پدرسالار، معلوم است که کار یک مادر، تربیه‌ی فرزندان یک مرد است؛ درحالی‌که آن فرزندان از مادر نیست. آن فرزندان از پدر است. اگر مرد بخواهد زنش را طلاق بدهد یا زن بخواهد طلاق بگیرد، آن فرزندان از مرد می‌شود. کار یک هم‌سرایین است که خدمت شوهر را کند، متاع جنسی شوهرش باشد و برای شوهرش بچه بزاید. وظیفه‌ی خواهر نیز مشخص است که خدمت برادرش را کند. وظیفه‌ی دختر این است که در خدمت پدر و برادران باشد و طبق میل پدر و برادران با مردی ازدواج کند.

روی کرده‌های مردسالارانه باعث استقلال زنان نمی‌شود؛ هر روی کرد مردانه‌ای در حقیقت تداوم انقیاد زنان است. اگر بخواهیم از استقلال زنان صحبت کنیم باید از «کار» زنان صحبت کنیم. زیرا انسان با کار خویش است که مناسبات خویش را

بخش دوم (برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۵۳

با جامعه و جهان برقرار می‌کند. پدر که همیشه در خانواده، پدری می‌کند؛ چه در اختیار دارد؟ کار و اقتصاد خانواده را در اختیار دارد. هر کسی که نان داد دیگران از او تابعیت می‌کنند. حتا اگر این نان دادن خیلی از روی مهربانی و محبت باشد، بازهم انقیاد در پی دارد. هر کسی که از فردی چیزی می‌گیرد، منت‌گذار و مدیون او می‌شود. منت‌گذاری به تابعیت می‌انجامد.

جامعه‌ی مردسالار در قدم نخست، زن را از کار خلع سلاح می‌کند. این خلع سلاح از کار به این معنا نیست که زن کار نمی‌کند. زن کار می‌کند اما کار زنان، اعتبار ندارد. کار وقتی اعتبار دارد که قیمت داشته باشد و موجب معامله شود. کار زن در جامعه‌ی مردسالار، قیمت ندارد و موجب معامله نمی‌شود. کار رایگان کار نیست. کار زن، کار رایگان است.

بنابراین در صورتی استقلال زنان می‌تواند مطرح شود که کار و شغل زن تعریف شود. زن وارد بازار کار شود. زن شغل داشته باشد. موقعی که زن شغل داشت، درآمد اقتصادی و اختیار مالی پیدا می‌کند. داشتن درآمد اقتصادی و مالی نخستین بستر استقلال زن را در خانواده فراهم می‌کند. زن دیگر از مردی (پدر، برادر، شوهر و...) پول نمی‌خواهد. دستش به کسی دراز نیست. می‌تواند طبق میلش لباس بخرد، غذا بخورد، زندگی کند و حتا در مقامی باشد که به دیگر اعضای خانواده پول بدهد.

این جاست که مناسبات در درون خانواده، عوض می‌شود. تحول مناسبات در درون خانواده به تحول مناسبات در جامعه می‌انجامد. زیرا عنصر اساسی در جامعه‌ی مردسالار، خانواده است نه افراد. خانواده تعدادی از افراد به خصوص زنان را به انقیاد کشانده است؛ تا مناسبات خانواده دچار تحول نشود، مناسبات در جامعه دچار تحول نمی‌شود. فرد به عنوان عنصر اساسی جامعه، اعتبار پیدا نمی‌کند. در صورتی که بستر اقتصادی خانواده و جامعه تغییر کند؛ این تغییر موجب تحول مناسبات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی می‌تواند شود.

بنابراین زمینه‌ی فرصت‌های مناسب باید برای زنان فراهم شود تا زنان تحصیل

کنند، حرفه و مهارت یاد بگیرند، مجهز به توانایی‌ها و ظرفیت‌هایی شرایط کار شوند تا بتوانند در مناسبات و روابط اجتماعی، نقش آفرین و تاثیرگذار شوند. با خوب گفتن و با گفتن این‌که زنان فرشته است و... وضعیت زنان به‌تر نمی‌شود و تغییر نمی‌کند. زن موقعی زن می‌شود که صاحب فردیت، هویت، اعتبار، نام و احساس خود شود و استقلال شغلی و درآمد اقتصادی داشته باشد؛ در غیر آن زن، مادر، خواهر، هم‌سر و دختر مردان خواهد بود.

سیاست (امر زنانه)

استراتژی غالب قبیله‌های مردانه در طول تاریخ، کشتن، خشونت و عصبیت بوده است. گفت وگو معمولاً در فرهنگ قبیله‌ای مردانه بی‌غیرتی معنا می‌دهد. جنگ اصل اول فرهنگ قبیله‌ای مردانه است. بعد از جنگ، اعمال خشونت است. خشونت در موقع جنگ و بعد از جنگ ارزش است. جنگ عاشورا یکی از نمونه‌های خشونت مردانه در موقع جنگ و بعد از جنگ است. قطع کردن آب، استفاده از کاسه‌ی سرفراد به‌عنوان جام شراب و... از مواردی استند که در آن جنگ و بعد از آن جنگ رخ داد.

عصبیت منبع جنگ و خشونت است. عصبیت به معنای حفظ غیرت پشت پدر است. هر جامعه‌ای عصبیت را بیش‌تر حفظ کند، آن جامعه در فرهنگ مردانه بیش‌تر غیرتی و با ارزش است. هنوز جامعه‌هایی که ساختار قبیله‌ای دارند، جنگ و خشونت در فرهنگ آن‌ها ارزش است. اگر جنگ و خشونت در آن قبیله‌ها بی‌ارزش شود، در واقع غیرت و عصبیت پشت پدری خود را از دست داده‌اند. از دست دادن عصبیت برای آن‌ها به معنای ابتدال فرهنگی و ارزش‌های قبیله‌ای است.

سیاست در تقابل عصبیت است. زیرا عصبیت هرگونه نرم‌خویی، گفت وگو، عقب‌نشینی و مدارا را درست نمی‌داند. تاکید عصبیت بر اقدام جنگ و اعمال خشونت است. اما در سیاست، عصبیت کنار گذاشته می‌شود، تاکید به مدارا

بخش دوم برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۵۵

و گفت و گو صورت می‌گیرد. ستراتیژی سیاسی این است که رفتار سیاسی عاری از عصبیت باشد تا جلو جنگ و خشونت گرفته شود.

تلاش عمل کرد سیاسی به معنای این است که جنگ صورت نگیرد. اگر رفتار سیاسی نتیجه ندهد، اتفاق جنگ به امر ناگزیری تبدیل شود؛ در آن صورت سیاست در پی این است که از خشونت گسترده در قلمرو جنگ جلوگیری شود و با عملکرد سیاسی بتوان جلو گسترش جنگ را گرفت. اما در فرهنگ‌های قبیله‌ای مردانه، جنگی توأم با خشونت و عصبیت، ارزش دارد.

حکیم عصبیت و غیرت فرهنگ مردانه این است که همه چه را با جنگ و خشونت یک طرفه باید کرد. رفتار سیاسی و مدارا در فرهنگ قبیله‌ای مردانه درست نیست. مخالفان را و جامعه‌ای که متعلق به مخالفان است، باید از میان برداشت و حذف کرد. طوری که عبدالرحمان خان با مردم هزاره چون این برخورد کرد. طالبان نیز با مخالفان خود همین‌گونه برخورد می‌کرد. متأسفانه در جنگ‌های مجاهدان نیز از این اتفاق‌های عصبیت جامعه برانداز رخ داده است.

اعمال خشونت در فرهنگ مردانه با عصبیتی تمام، نهایت مردانگی و غیرت است. در موقع نزاع‌ها در فرهنگ مردانه‌ی ما هنوز می‌گویند مدارا و گپ گپ کار زنان است، بی‌غیرتی نکنید، زن‌واری برخورد نکنید، شما مرد استید، بزنید و بکشید.

پرسش این است، چگونه فرهنگ زنانه و روی کرد زنانه نسبتاً در مناسبات جهان معاصر رواج یافت که روی کرد مردان نیز زنانه شد و برخورد زنانه در درگیری‌ها و حل نزاع‌ها در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی به اصل فرهنگ سیاسی جهان تبدیل شد؟

در روی کرد زنانه، سخن یا به تعبیر عام «گپ گپ» مطرح است. در فرهنگ زنانه به جنگ تاکید نمی‌شود، مگر این‌که چاره‌ای برای جلوگیری جنگ وجود نداشته باشد اما در فرهنگ مردانه پیش از هر گپ و گفتی جنگ است. مگر این‌که جنگ نتیجه ندهد، طرف‌های جنگ ناگزیر به گفت و گو و مدارا شوند.

در فرهنگ قبیله‌ها و جامعه‌های بدوی مردانه، عصبیت، جنگ و خشونت می‌تواند استراتژی بقای قبیله‌ها باشد. زیرا جنگ تعیین‌کننده است. هر قبیله‌ای که در جنگ عمل‌گراتر، صریح‌تر و خشن‌تر باشد، پیروزی و بقا با آن قبیله خواهد بود. از این‌که در فرهنگ قبیله‌ای و بدوی جنگ اصل است؛ هر قبیله‌ای که در جنگ عمل‌گرا نباشد و پیش‌دستی نکند، می‌بازد. بنابراین قبیله‌هایی که در جنگ پیش‌دستی می‌کنند و در اقدام به جنگ و خشونت عمل‌گرا هستند، معمولاً برنده می‌شوند. چنگیز خان و قبیله‌اش، هلاکو و قبیله‌اش و... از جمله‌ی افراد و قبیله‌هایی بودند که در جنگ و خشونت عمل‌گرا بودند.

در مناسبات سیاسی جهان مدرن و معاصر، عصبیت‌های قبیله‌ای دیگر کارایی و اعتبار ندارد. اگر ناگزیر، جنگ نیز اتفاق بیفتد، با این‌همه اصول سیاسی در جهان معاصر، تقبیح خشونت و عصبیت در موقع جنگ و در قلم‌رو جنگ است. این‌که سیاست به‌عنوان بگومگو و رفتار زنانه به صورت جدی در مناسبات بشری بین کشورها و جامعه‌ها رواج یافت، بی‌ارتباط به حضور زنان در مناسبات اجتماعی و حکومت‌داری نیست.

زنان در بخشی از تاریخ بین مردان تقسیم می‌شده، متعلق به مردان بوده و جزیی از ملکیت مردان دانسته می‌شده است. تقسیم زنان بنام ازدواج (ازدواج سنتی) یک راه‌کار مردانه برای استفاده‌ی جنسی از زنان است. در ازدواج سنتی زن حق انتخاب ندارد، دو مرد (پدر و شوهر) یا مردان، زنان را بین هم معامله می‌کنند (در افغانستان هنوز معامله‌ی زنان رواج دارد).

در این دوره‌های گذشته‌ی تاریخی، رفتار جنگی مردان استوار بر چور و چپاول بود. این چور و چپاول شامل چور و چپاول زنان نیز می‌شد. زیرا قبیله و قوم پیروز، مردان جنگی قبیله و قوم شکست‌خورده را می‌کشتند، زنان، کودکان و سایر اموال آن‌ها را غنیمت می‌گرفتند و بین خود تقسیم می‌کردند. صد سال پیش قبایل تحت فرمان عبدالرحمان خان بر قبایل شکست‌خورده‌ی هزاره همین رفتار جنگی را تطبیق کرد.

زنان از سده‌ی هفده به بعد در اروپا کم کم به عنوان عنصر اجتماع وارد مناسبات اجتماعی شدند. این حضور زنان در اجتماع باعث شد که هویت اجتماع و جامعه که فقط هویت مردانه داشت، عوض شود و تغییر کند. در صورتی که یک جامعه و اجتماع، هویت مطلق مردانه داشته باشد، آن جامعه و اجتماع به مفهوم مدرن امن نیست. حضور زنان در آن اجتماع تعریف شده نیست. تعبیر داعش، طالب و بسیاری از مردان جامعه‌ی ما این است، زنی که در اجتماع (اجتماع عرصه‌ی مردانه است) حضور پیدا می‌کند، قابل تجاوز است.

همین که زن در اجتماع راه پیدا می‌کند و هویت اجتماعی زن در یک اجتماع و جامعه تثبیت می‌شود، هویت آن اجتماع و جامعه تغییر می‌کند، امنیت به مفهوم مدرن وارد مناسبات اجتماعی می‌شود. در چون این جامعه‌ای زنان دیگر متعلق به مردان نیستند، بلکه زنان عنصر اجتماعی مستقل از مردان در جامعه هستند و هر زن هویت فردی و بشری مستقل خود را در جامعه دارد.

حضور زن در اجتماع و جامعه، به ثبات و تثبیت امنیت می‌انجامد. زنان با حضور خود در جامعه، مدارا، گفت و گو و رعایت رفتار سیاسی را می‌آورند. مدارا، گفت و گو و رفتار سیاسی، اخلاق و آرمان زنانه است. زیرا مردان در پی گسترش قلمرو است، زنان در پی تثبیت قلمرو است. زنان معمولاً می‌خواهند ثبات را در قلمروی که زندگی می‌کنند، بیاورند. اما مردان تثبیت قلمرو و ثبات قلمروها را به رسمیت نمی‌شناسند، معمولاً در پی عدم تثبیت و بی‌ثباتی قلمروها هستند.

در دوره‌ی تاریخی که مردان به طور مطلق حاکم جهان بودند، آن چه که در جهان وجود نداشت، تثبیت و ثبات قلمروها بود. تثبیت و ثبات قلمروها به عنوان جغرافیای سیاسی از قرن هژده به بعد معمول شده است. پیش از آن قبیله‌ها با جنگ و خشونت به گسترش قلمرو خود می‌پرداختند، ثبات قلمروها را از بین می‌بردند و در قلمروها به چور و چپاول می‌پرداختند.

اگرچه تا هنوز مناسبات جهان نسبتاً مناسبات مردانه است و مردان سخن نخست را در مناسبات سیاسی و اجتماعی جهان می‌گویند اما از سده‌ی هفده

به بعد حضور زنان در جهان مردانه، نسبتاً رو به افزایش بوده است. در کشورهای توسعه‌یافته حضور زنان در مناسبات اجتماعی تثبیت شده است و در مناسبات سیاسی نیز جای‌گاه قابل ملاحظه‌ای یافته است که در آینده این جای‌گاه می‌تواند برابر با مردان یا حتی بیش‌تر از مردان شود.

طوری که حضور زنان در یک اجتماع، مناسبات اجتماعی و هویت اجتماعی را تغییر می‌دهد و هویت و مناسبات امن‌تری به آن اجتماع می‌بخشد؛ طبعاً حضور زنان در عرصه‌ی سیاست و تصمیم‌گیری‌های سیاسی جهان نیز می‌تواند مناسبات بشری و سیاسی جهان را تغییر بدهد و بر مناسبات بشری و سیاسی جهان تاثیر سیاسی و فرهنگی مثبت داشته باشد.

اگرچه بنابه تحولات پیچیده و سریعی که در مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در جهان رخ می‌دهد، نمی‌توان پیش‌بینی کرد که مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در جهان آینده چگونه خواهد بود اما می‌توان تصور کرد که در جهان آینده حضور زنان در مناسبات اجتماعی و سیاسی جهان بیش‌تر تثبیت خواهد شد و زنان بر جهان آینده تاثیرگذاری بیش‌تری خواهند داشت.

در هر صورت، حضور و تثبیت حضور زنان در مناسبات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جهان، جهان را نسبت به یک جهان مردانه، از نظر ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی متنوع‌تر و متفاوت‌تر و از نظر رفتار سیاسی امن‌تر و به‌تر خواهد کرد.

نادرستی داستان‌های دختران و زنان قربانی

در مجله‌های مربوط به زنان ژانر نوشتاری‌ای نسبتاً داستانی رواج دارد که درباره‌ی زنان قربانی نوشته می‌شود. نویسنده‌ی این ژانر ادبی-داستانی تاکید می‌کند داستان بر مبنای واقعیتی نوشته شده که رخ داده است. در این داستان‌ها مردی یا مردان برای فریب یک دختر، صحنه‌سازی می‌کنند. در این صحنه‌سازی به دختر طوری تجاوز می‌شود که دختر نمی‌داند. اما بعد از صحنه‌سازی دختر متوجه می‌شود که بکارت‌اش را از دست داده است.

بخش دوم (برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۵۹

سخن در باره‌ی واقعیت این داستان‌ها نیست؛ سخن در باره‌ی چه‌گونه‌گی روایت این داستان‌ها است. از این تجاوزها در زندگی اتفاق می‌افتد؛ اما آن‌چه که مهم است نوع نگاه ما به این تجاوزها و اتفاق‌ها است. معمولاً نوع نگاه ما به این تجاوزها و نیرنگ‌ها زن‌ستیزانه است. حتی موقعی که با زن قربانی هم‌دلی می‌کنیم این هم‌دلی ما زن‌ستیزانه است. داستان‌هایی که در باره‌ی ماجرای زنان قربانی نوشته می‌شوند، در واقع برای هم‌دلی با زنان قربانی نوشته می‌شوند اما ناخواسته در این هم‌دلی، تحقیر نهفته است که این تحقیر زن‌ستیزانه است.

نخست مرد یا مردان متجاوز به دلیل فرهنگ زن‌ستیزانه مورد پی‌گرد قرار نمی‌گیرند؛ زیرا زن قربانی برای حفظ آب‌روی خود نمی‌خواهد هویت مرد یا مردان متجاوز را افشا کند. برداشت فرهنگی و نوع نگاه فرهنگی جامعه طوری است که اگر زن قربانی در باره‌ی تجاوز به خود چیزی بگوید، بیش‌تر آسیب می‌بیند. این دیدگاه فرهنگی باعث می‌شود که مردان متجاوز پس از تجاوز بنابه پشتمانه‌ی فرهنگی مورد حفاظت قرار بگیرند. بنابه مناسبات فرهنگی جامعه‌ی مردسالار طوری تلقی می‌شود که سکوت زن به نفعش است. زیرا در صورتی که افشاگری کند، فرهنگ و جامعه از او حمایت نخواهد کرد. بنابراین زن قربانی وادار به سکوت می‌شود. برای این‌که بحث بکارت مطرح است، ازدواج نیز نمی‌تواند. طبق فرهنگ جامعه‌ی مردسالار باید بسوزد و بسازد.

دوم بنابه دیدگاه فرهنگی جامعه و خانواده‌ها این‌گونه تجاوز و فریب‌ها جنبه‌ی حقوقی پیدا نمی‌کنند که بحث جرمی و حقوقی تجاوز و فریب مطرح شود. در صورتی که خانواده‌ها از چنین روی‌دادهایی اطلاع پیدا کنند، ممکن زن قربانی عضو خانواده را بکشند؛ اگر نسبت به زن قربانی خیلی مدارا داشته باشند، روی داد را کتمان می‌کنند؛ چرا؟ برای این‌که تنها حفظ آب‌رو زن قربانی مطرح نیست، بلکه حفظ آب‌رو اعضای خانواده و خویش و قوم زن قربانی مطرح است.

یعنی طبق مناسبات فرهنگی جامعه، عزت زن قربانی، عزت اعضای خانواده و قوم و خویش زن قربانی در کتمان روی داد است. اگر تجاوز و فریب طوری رخ

داده باشد که همه خیر شده باشند، در آن صورت ماجرا فرق می‌کند؛ در غیر آن مصلحت در کتمان تجاوز و فریب است.

سوم بحث روایت داستانی این ماجراهای تجاوز و فریب دختران است که در مجله‌های زنان نشر می‌شوند. در این داستان‌ها زنان قربانی به بکارت شان تقلیل داده می‌شوند. یعنی دختر اگر ارزش دارد، آن ارزش در بکارت دختر است. زن فراتر از بکارت خود ارزشی ندارد. وقتی که بکارت خود را از دست می‌دهد در واقع ارزش بشری خود را از دست داده است. درست است که طبق ارزش‌ها و مناسبات فرهنگی جامعه‌ی مردسالار، ارزش و اعتبار شخصیت بشری یک دختر وابسته به بکارت دختر است.

اما پس از اتفاق تجاوز و فریب بربیک دختر نباید شخصیت زن قربانی به بکارت او تقلیل داده شود، باید به این اتفاق دیدگاه حقوقی صورت بگیرد؛ توجه به متجاوز و فریب‌کار معطوف شود. متجاوز و فریب‌کار توسط مناسبات فرهنگی جامعه‌ی مردسالار حفاظت می‌شود، اما شخصیت زن قربانی در داستان‌سازی‌های هم‌دلانه‌ی حقارت‌بار به بکارت‌اش تقلیل داده می‌شود.

روی‌کرد فرهنگی هم‌دلانه‌ی این داستان‌ها طوری است که زن قربانی برای از دست دادن بکارت‌اش هرچه بیش‌تر تحقیر می‌شود. در این داستان‌ها گفته می‌شود «او متوجه شد که صدف زندگی‌اش را از دست داده است، دیگر او در زندگی ارزشی نداشت. ارزش خود را برای همیشه از دست داده بود. او گوهر نایاب زندگی خود را از دست داده بود. بی‌آن گوهر نمی‌توانست زندگی کند. آن گوهر بود که به زندگی او ارزش می‌بخشید. زندگی دیگر برای او معنا و مفهوم نداشت و...». این گونه هم‌دلی حقیرانه با زنان قربانی درست نیست؛ زیرا با این گونه برخورد و هم‌دلی حقیرانه در واقع به فرهنگ جامعه‌ی مردسالار خدمت می‌کنیم. فرهنگ جامعه‌ی مردسالار با خشونت می‌گوید که ارزش شخصیت و اعتبار بشری زن در بکارت‌اش است اما ما با نوشتن داستان‌های هم‌دلانه‌ی حقیرانه، دیدگاه فرهنگی جامعه‌ی مردسالار را تلطیف کرده، در فکر و ذهن زن و جامعه، نهادینه می‌کنیم تا

بخش دوم (برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۶۱

زن دیدگاه فرهنگ جامعه‌ی مردسالار را در باره‌ی چه‌گونه‌گی ارزش و اعتبار خود درونی و ذهنی کند.

به چنین هم‌دلی‌های حقیرانه‌ی داستانی باید فکر کنیم. فرهنگ جامعه‌ی مردسالار از این هم‌دلی‌های حقیرانه برای ترویج خود استفاده می‌کند. این داستان‌های هم‌دلانه‌ی حقیرانه از نظر فرهنگی به شخصیت فرهنگی و اجتماعی زن قربانی اعتبار نمی‌بخشد؛ زیرا ژرف‌ساخت این داستان‌ها استوار بر حقارت زنان و تقلیل زنان به اندام‌های جنسی زنان به‌ویژه به بکارت زنان است. این برداشت فرهنگی را در باره‌ی زنان رواج می‌دهد که زن غیر از ارزش و اعتبار جنسی برای استفاده‌ی مرد، دیگر ارزش بشری و شخصیتی ندارد. اعتبار جنسی زن نیز نهفته در بکارت او است. اگر بکارت نداشت، اعتبار جنسی و قداست جنسی برای ازدواج و هم‌سربودن را نیز ندارد.

اخاذی جنسی، تجاوز و معاشقه

اخاذی جنسی از چشم‌انداز خصوصی: در مناسبات اجتماعی جهان معاصر حوزه‌ی خصوصی و عمومی مطرح است. حوزه‌ی خصوصی یک فرد به این معنا است که باید مصوون باشد، حکومت و کسی مداخله در حوزه‌ی خصوصی فرد را نداشته باشد. حوزه‌ی خصوصی بیش تر سبک و شیوه‌ی زندگی یک شخص است که به کسی ربط ندارد و توهین و تهدیدی برای حوزه‌ی زندگی جمعی و زندگی افراد دیگر نیست.

اما حوزه‌ی خصوصی و عمومی در هر کشور تفاوت می‌کند. مثلاً یک آقا و یک خانم در یک کشوری آن‌که مناسبت آن‌ها مشخص باشد با هم قدم می‌زنند، به جاهای خاصی می‌روند و... افراد به خود اجازه نمی‌دهند که از آن‌ها بپرسند چرا شما با هم قدم می‌زنید و با هم چه مناسبتی دارید و... اما در افغان‌ستان مردم به خود حق مداخله می‌دهد که بدانند یک آقا و خانم با هم چه مناسبتی دارند، چرا با هم قدم می‌زنند، چرا یک خانم با فلان آقا به خانه‌ی آن آقا رفت و... اصولاً این

مداخله‌ی مردم درست نیست. اما افراد در جامعه‌های بدوی مردسالار به خود این حق را می‌دهند.

بهتر است حدود حوزه‌ی خصوصی و واردکردن حوزه‌های دیگر را در حوزه‌ی خصوصی در نظر گرفت. در افغانستان مردم یک محل را حوزه‌ی خصوصی خود می‌دانند، نمی‌خواهند در آن محل یک فرد ارتباط خصوصی‌ای داشته باشد که خانوادگی نباشد. بحثی که در این چند روز در ارتباط به سلطاون زوی شهردار کابل در رسانه‌های اجتماعی دست به دست می‌شود، این است که او از یک محل رهائشی که حوزه‌ی خصوصی یک جمع است، استفاده‌ی سوء کرده است. اعتراض مردم آن محل این است که سلطان زوی چرا این کار را در این محل کرده است.

پرسش مهم این است آیا می‌توان اخاذی جنسی افراد را شامل حوزه‌ی خصوصی آن‌ها دانست؟ فکر می‌کنم اخاذی جنسی شامل حوزه‌ی خصوصی نمی‌شود، زیرا این مناسبت را یک فرد بنا به استفاده‌ی سوء از حوزه‌های دیگر وارد حوزه‌ی خصوصی می‌کند. مانند این است که یک فرد قماربازی را در خانه‌ی خود در یک محل رهائشی انجام بدهد و بگوید که حوزه‌ی خصوصی من است، یا بچه‌بازی را در خانه‌ی خود در یک محل رهائشی انجام بدهد و بگوید حوزه‌ی خصوصی من است. انجام چنین کارها در حوزه‌ی خصوصی، استفاده‌ی سوء از حوزه‌ی خصوصی است. طبیعتاً مردم محل بنا به برداشت‌های ارزشی اجتماعی و فرهنگی واکنش نشان می‌دهند، طوری که مردم محل به رفتار سلطان زوی واکنش نشان دادند.

تفکیک اخاذی جنسی و تجاوز: اگر به این موضوع از نظر شریعت اسلامی نظر کنیم، تجاوز جنسی، اخاذی جنسی و رابطه‌ی آزاد جنسی و عاشقانه (بدون ازدواج) با هم تفاوت ندارند، زیرا همه زنا به شمار می‌روند و حرام دانسته می‌شوند. در این یادداشت از چشم‌انداز حرام و حلال به اخاذی جنسی و تجاوز نگاه نشده است. از چشم‌انداز رضایت، استفاده‌ی سوء و زور به مناسبات جنسی توجه شده است. اگر بین دو فرد رابطه‌ی عاشقانه و جنسی بنا به میل، رغبت و رضایت برقرار باشد، به این رابطه می‌توان رابطه‌ی خصوصی و دوستانه گفت و این رابطه را

شامل مناسبات خصوصی و حوزه‌ی خصوصی دو فرد دانست. در این گونه ارتباط در صورتی که طرفین ارتباط در رابطه‌ی رسمی (ازدواج) یا دوستانه‌ی دیگری قرار نداشته باشند، از نظر ارزش‌های حقوق بشری خیانت و جرم نیست، اما در صورتی که طرفین در یک رابطه‌ی رسمی یا دوستانه‌ی دیگری قرار داشته باشند، می‌تواند ارتباط دوم خیانت تلقی شود، مجازات در پی داشته باشد.

اخاذی جنسی از رابطه‌ی عاشقانه چه فرق دارد؟ در اخاذی جنسی استفاده‌ی سوء مطرح است. یک فرد بنابه موقف اجتماعی یا سیاسی، فردی را مورد استفاده‌ی سوء قرار می‌دهد و آن فرد را قربانی استفاده‌ی سوء جنسی خود می‌کند. ممکن این استفاده‌ی سوء دو طرفه باشد؛ زن و مرد در پی استفاده‌ی سوء خود باشند. مرد می‌خواهد با استفاده از موقف خود از زن اخاذی جنسی و بهره‌برداری جنسی کند، زن می‌خواهد با استفاده از این مناسبت برای رسیدن به چوکی و شغلی استفاده کند.

کسی که اخاذی جنسی می‌کند، مستقیماً یا رسماً تجاوز نکرده است، زیرا اخاذی جنسی بنابه معامله‌ی دو طرفه صورت گرفته است، یا قربانی دچار جذبه‌های موقف و قدرت استفاده‌گر قرار گرفته است و یا این که قربانی در موقعیت ناگزیرانه‌ای قرار گرفته است که تن به بهره‌برداری جنسی و اخاذی جنسی داده است. اخاذی جنسی استفاده‌ی سوء است، اما تجاوز جنسی نیست.

اخاذی جنسی با استفاده از موقف سیاسی؛ مقامات حکومت فعلی افغانستان به خصوص کارمندان بلندپایه‌ی ارگ بارها از طرف مردان و زنان متهم به اخاذی جنسی شده‌اند. هر از گاهی که اتهام اخاذی جنسی مقامات حکومتی مطرح می‌شود، تعدادی می‌گویند خانمی حاضر نشده است که از فلان مقام حکومتی شکایت کند. بنابراین مردم موفقیت مقامات حکومتی را دیده نمی‌توانند، به موفقیت مقامات حکومتی حسادت می‌کنند یا این که مخالفان مقامات حکومتی علیه این مقامات توطیه می‌کنند. حتا طرف‌داران مقامات حکومتی می‌گویند، آن چه را که منتقدان و مخالفان این مقامات بنام اخاذی جنسی مطرح می‌کنند،

درست نیست، زیرا این مقامات به کسی تجاوز نکرده است. بنابراین منتقدان و مخالفان این افراد به حوزه‌ی خصوصی این مقامات مداخله می‌کنند. اصولاً این گونه طرف‌داری از مقامات حکومتی متهم به اخاذی جنسی درست نیست. اخاذی جنسی در آمریکا، در اروپا و در هر جای جهان استفاده‌ی سوء از موقوف دانسته می‌شود و جرم است. رییس‌جمهور کلینتون در آمریکا با خانم مونیکا لویینسکی در جریان ریاست‌جمهوری خود رابطه داشت. این رابطه افشا شد. این رابطه به عنوان اخاذی جنسی و استفاده‌ی سوء از موقوف حکومتی و سیاسی دانسته شد و با کلینتون برخورد قانونی صورت گرفت.

موقف حکومتی چه شهرداری، مشاوریت ریاست‌جمهوری، ریاست‌اداره‌ی امور و... موقوف‌های عمومی، دولتی و ملی استند. افرادی که در این موقوف‌ها قرار دارند؛ نباید از این موقوف‌ها استفاده‌ی سوء کنند. زیرا قراردادن در چنین موقوف‌ها زمینه‌ی استفاده‌ی سوء را برای افراد فراهم می‌کند. در صورتی که افراد در چنین موقوف‌هایی قرار دارند، با استفاده از این موقوف‌ها از افراد استفاده‌ی جنسی می‌کنند، این استفاده‌ی جنسی حتی اگر با رضایت کامل صورت گرفته باشد و ارتباط از طرف خانم برقرار شده باشد؛ در هر صورت استفاده‌ی سوء از موقوف سیاسی و رشوه‌ی جنسی است.

سوال این است با وصف این همه اتهام اخاذی جنسی به مقامات حکومتی، چرا رییس‌جمهور، دادستان کل، رییس دادگاه عالی و رییس پارلمان خاموش استند و اقدامی برای بررسی اتهام‌های اخاذی جنسی توسط مقامات حکومتی، نمی‌کنند؟ این اتهام‌ها از طرف مشاور سابق ریاست‌جمهوری، از طرف زنان و از طرف خیلی‌ها مطرح شدند و توسط رسانه‌های ملی و بین‌المللی مانند تلویزیون طلوع و بی‌بی‌سی نیز بازتاب یافتند؛ اما نهادهای مسئول دولتی در این باره سکوت کرده‌اند و به این حرف بسنده کرده‌اند که فردی باید پیدا شود و مشخص از مقام حکومتی‌ای شکایت کند.

فکر می‌کنم این گونه برخورد حکومت در قبال اتهام اخاذی‌های جنسی

درست نیست. حکومت باید به صورت شفاف و واضح این اتهام‌ها را بررسی کند و حکومت را از این آلودگی و استفاده‌ی سوء پاک کند. شخصی بنام دگروال حفیظ از صاحب نظر سنگین مشاور رییس جمهور در امور اقلیت‌ها رسماً شکایت دارد که صاحب نظر از خانواده‌ام استفاده‌ی سوء و بهره‌کشی جنسی کرده است، اما حکومت شکایت این فرد را جدی نمی‌گیرد. بی‌موضعی حکومت در قبال این اتهام‌ها به حیثیت ملی حکومت صدمه و آسیب اخلاقی وارد کرده است.

عقده و حقارت در تجاوز جنسی

تجاوز جنسی روی داد و پدیده‌ی اجتماعی شناخته شده است. بنابراین گاه‌گاهی این جا و آن جا (در جهان) رخ می‌دهد. در تجاوز جنسی آن چه که مهم است، برخورد حکومت و جامعه نسبت به این پدیده است. متأسفانه حکومت در افغانستان اقدام لازم و قانونی را در قبال متجاوزان جنسی اجرا نمی‌کند و جامعه واکنش لازم را نسبت به پدیده‌ی تجاوز جنسی نشان نمی‌دهد.

درست است که تجاوز جنسی به عنوان خشونت اجتماعی رنج و درد خود را دارد که افراد قربانی این رنج و درد را متقبل می‌شوند اما دردآورترین است که حکومت در قبال تجاوز جنسی قانون را اجرا نمی‌کند و جامعه در قبال تجاوز جنسی واکنش نشان نمی‌دهد. بنابراین تجاوز جنسی در جامعه‌ی ما به «بدی مروج» تبدیل شده است. بدترین بدی این است که از بدی، بدی زدایی صورت گرفته باشد. از بس تجاوز جنسی در جامعه‌ی ما رخ می‌دهد که تجاوز جنسی به کردار و رفتار معمول تبدیل شده است.

در همین ده روز (ده روز آخر ماه سنبله‌ی ۱۳۹۹) بیش تر از ده گزارش را از رسانه‌ها درباره‌ی تجاوز جنسی در افغانستان خواندم. طالبان در تخار بریک زن تجاوز می‌کنند. مردان مسلح در قندهار یک دختر را اختطاف می‌کنند، بردختر تجاوز گروهی انجام می‌دهند، پوست صورت دختر را می‌کنند و مرده‌ی دختر را کنار سرک پرتاب می‌کنند. طالبان در خواجه غار ولایت تخار بردو دختر رو به روی خانواده‌اش

تجاوز می‌کنند. طبق گزارشی در سلام‌وطن‌دار یک فرماندهی پولیس یک کودک را به پاسگاه پولیس می‌برد، بر کودک تجاوز می‌کند که کودک در نتیجه‌ی این تجاوز می‌میرد. هفت مرد در بلخ بر یک دختر تجاوز می‌کنند. یک مرد با داماد و دو پسر خود بر یک دختر چندی پیش تجاوز کرده است. این تجاوز پی‌گیری نشده است. دختر مجدداً شکایت کرده است و پی‌گیر قانونی این تجاوز شده است. حکومت گفته است به این تجاوز رسیدگی شود.

این موردها از جمله‌ی تجاوزهای جنسی استند که بازتاب یافته‌اند، درحالی‌که موردهای دیگر نیز رخ داده است، اما از آن‌ها گزارش داده نشده است. زیرا در افغان‌ستان اگر تجاوز جنسی آشکار نشود، زنان قربانی و خانواده‌های قربانی تجاوز را کتمان می‌کنند. زنان از نظر ارزش‌های فرهنگی، اعتقادی و اجتماعی حفظ آبروی خود را در این می‌بینند که تجاوز را کتمان کنند.

اگر زنان تجاوز را کتمان نکنند، در خانواده و جامعه به زنان آسیب‌دیده به عنوان قربانی دیده نمی‌شود، بلکه به عنوان فردی حرام و نفرت‌زده و زشت دیده می‌شود که باید کشته شوند. زیرا تصور اجتماعی مردانه این است که وجود زن مورد تجاوز قرار گرفته موجب بی‌آبرویی و بی‌عزتی خانواده، قبیله و قومش می‌شود، باید کشته شود. بنابراین تعدادی از زنانی که مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند، بعد از تجاوز توسط اعضای خانواده‌ی مرد خود کشته می‌شوند.

انتقاد از تجاوز جنسی ارزش اجتماعی و فرهنگی خود را دارد. همه باید از تجاوز جنسی انتقاد کنیم و تجاوز جنسی را بد و زشت بدانیم. اما اکنون انتقاد ما از حکومت است که وظیفه‌ی خود را در قبال تجاوز جنسی درست انجام نمی‌دهد. از قربانیان تجاوز جنسی حمایت نمی‌کند. بنابراین ما (افراد جامعه) باید از حکومت انتقاد کنیم و حکومت را تحت فشار قرار بدهیم تا حکومت در قبال تجاوز جنسی، قانون را اجرا و تطبیق کند.

اگر قتل و تجاوزهای جنسی‌ای که در این یادداشت به آن‌ها اشاره شد دسته‌بندی شود؛ زیرسه عنوان می‌توانند قرار بگیرند: تجاوز جنسی برای کینه و

انتقام؛ تجاوز جنسی برای رفع شهوت؛ و قتل‌های ناموسی برای عقد‌های جنسی. تجاوز جنسی برای کینه و انتقام: در جامعه‌های بدوی مردان برای کینه و انتقام از مردان دیگر دست به تجاوز جنسی می‌زنند تا بر آب‌رو و عزت آن مردان تاخته باشند. زیرا در چون‌این جامعه‌هایی زنان ننگ و ناموس و عزت و آب‌روی مردان تلقی می‌شوند. تجاوز جنسی بر زنان در واقع تجاوز به عزت و آب‌روی مردان دانسته می‌شود. مردان به عنوان عمل بالمثل و انتقام بر زنان متعلق به یک‌دیگر، تجاوز جنسی می‌کنند.

مثلاً در تجاوزی که طالبان بر دو دختر در حضور افراد خانواده‌ی آن دو دختر انجام داده است؛ در این تجاوز انتقام و کینه‌کشی مطرح است که طالبان به تصور و برداشت خود شان خواسته توسط تجاوز جنسی بر عزت و آب‌روی مردان آن خانواده بتازد. یک مرد با داماد و دو پسر خود که بر یک دختر تجاوز کرده است، نیز تجاوز برای انتقام، کینه‌کشی و آب‌رو ریزی باید صورت گرفته باشد. دختری که در قندهار اختطاف می‌شود، مورد تجاوز قرار می‌گیرد، بعد کشته می‌شود. این تجاوز نیز می‌تواند انتقام‌گیری‌های ننگ و ناموسی باشد.

در افغان‌ستان تعدادی از روی داده‌های تجاوز جنسی به کینه و انتقام‌های ننگ و ناموسی ارتباط دارد. قصد متجاوزان سکس و رفع شهوت نیست؛ قصد متجاوزان از تجاوز جنسی برای انتقام است که می‌خواهند کینه‌ی خود را از مردان دیگر با تجاوز جنسی بر زنان متعلق به آن مردان نشان بدهند. این نوع انتقام‌گیری و خشونت در تصور برخی از مردان قبیله‌ها و اقوام افغان‌ستان شدیدترین انتقام و بی‌عزتی‌ای است که علیه گروهی از مردان انجام می‌دهند. زیرا این مردان به این تصور استند که از کشتن کرده تجاوز به ننگ و ناموس آن مردان بیش تر اهمیت دارد. زیرا با تجاوز جنسی بر عزت و غیرت آن مردان تاخته‌اند.

اگر در جنگ بین مردان جامعه‌ی خود توجه کنیم متوجه می‌شویم که در جنگ بین هم معمولاً یک‌دیگر را به تجاوز جنسی بر زنان شان تهدید می‌کنند. در این گونه تجاوزها زنان به عنوان ننگ و ناموس مردان، قربانی رقابت‌های مردان خانواده،

قبیله و قوم خود استند.

تجاوز جنسی برای رفع شهوت: انسان‌ها به ویژه مردان معمولاً دچار آتش شهوت می‌شوند. این هیجان و آتش شهوت موجب می‌شود که مرتکب به تجاوز جنسی شوند. این‌که مردان در چه شرایطی مرتکب تجاوز جنسی می‌شوند و قصد تجاوز می‌کنند بسته‌گی به چه‌گونه‌گی تربیت و به فقر جنسی اجتماعی جامعه‌ی آن‌ها ارتباط دارد.

متأسفانه در افغانستان ما مردان از نظر تربیت (آموزش و پرورش) و از نظر فقر جنسی، مشکل داریم. مشکل فقر جنسی در جامعه و مشکل تربیت افراد نصحت و توصیه حل نمی‌شود. باید به مشکل فقر جنسی و مشکل تربیت افراد دیدگاه آسیب‌شناسانه‌ی فرهنگی، اجتماعی و آموزشی داشت. از نظر تربیتی ما مردان افغانستان هنوز به این فکر نرسیده‌ایم که تصور کنیم زن شخصیت، احساسات و عواطف دارد که تجاوز برزن، زن را دچار رنج و آسیب روانی می‌کند. ما مردان حق نداریم که بر حقوق یک فرد و حقوق یک زن تجاوز کنیم. اما تصور ما این است اگر فرصتی پیش بیاید، زن را شکار کنیم.

فرمانده‌ی پولیس که کودکی را به پاسگاه پولیس برده است، تجاوز جنسی را برای رفع شهوت انجام داده است. تجاوز جنسی او به تربیت، فقر جنسی و وظیفه‌شناسی‌اش ارتباط می‌گیرد. وظیفه‌ی پولیس این است که دیگران را از آسیب‌رسیدن و مورد تجاوز قرار گرفتن نجات بدهد اما خودش بر یک کودک تجاوز می‌کند. این تجاوز بیانگر فساد در حکومت‌داری و شیوه‌ی امنیت در حکومت‌داری ما است. از چه کسی بنالیم. واقعاً تأسف‌بار است. وقتی که افراد و شهروندان در کنار پولیس امنیت نداشته باشند، مورد شکار پولیس و قربانی پولیس شوند؛ چه‌گونه می‌توان در جامعه توقع امنیت داشت. دردآور این است که حکومت حتی تجاوز جنسی توسط پولیس بر شهروندان را جدی نمی‌گیرد.

گاهی در این‌گونه تجاوزهای جنسی، متجاوزان قربانی را می‌کشند. اگرچه متجاوزان نسبت به قربانی یا مردان متعلق به قربانی کینه و نفرتی ندارند که بخواهند

قربانی را مورد تجاوز قرار بدهند و بعد بکشند. قربانی را برای این می‌کشند که قربانی شکایت نتواند.

حکومت‌ها در جهان برای کاهش نیازهای جنسی افراد و فقر جنسی راه‌کارهای متفاوتی دارند. بنابراین برای رفع نیازهای جنسی و مشکل فقر جنسی و مشکل تربیتی و آموزشی افراد جامعه، به‌ترین است که دنبال راه‌کارهای قانونی، عملی و اجرایی بود.

قتل‌های ناموسی برای عقده‌های جنسی: گزارش‌هایی از خشونت‌ها و قتل‌های خانوادگی وجود دارد که معمولاً قربانی این خشونت‌ها و قتل‌ها زنان هستند. این خشونت‌ها و قتل‌ها نیز خاستگاه جنسی دارد، به تجاوز جنسی، زنا، ارزش‌های ننگ و ناموسی و عقده‌های جنسی ارتباط دارد.

پسری که مادرش را در پروان کشته است، احتمال دارد این قتل ننگ و ناموسی باشد. مردان جامعه‌ی ما در صورتی که تصور کنند زنان متعلق به آن‌ها با مردان دیگر ارتباط برقرار کرده‌اند یا مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، به احتمال زیاد آن زنان را می‌کشند. این گونه قتل‌ها قتل‌های ننگ و ناموسی است. زیرا مردان تصور می‌کنند که این رفتار زنان موجب بی‌عزتی و بی‌آبرویی آن‌ها شده است. بنابراین با کشتن زنان می‌خواهند از زنان متعلق به خود انتقام بگیرند و لکه‌ی بی‌ننگی و بی‌ناموسی را از زندگی خود پاک کنند.

هرگونه ارتباط زن و مرد بیرون از دایره‌ی ازدواج، طبق اصول مذهبی و فکر فرهنگی جامعه‌ی ما زنا دانسته می‌شود. مثلاً خانمی که هم‌سرن دارد و مردی که هم‌سرن ندارد، در صورتی که این خانم و مرد باهم ارتباط برقرار کنند، این ارتباط زنا دانسته می‌شود. مردان متعلق به خانواده‌ی خانم این رفتار خانم را بی‌احترامی به ننگ و ناموس خود دانسته، خانم را مورد خشونت قرار می‌دهند و احتمال دارد خانم را بکشند.

زیرا در برداشت اجتماعی و فرهنگی مردان جامعه‌ی ما خواهر، مادر، هم‌سر و... ننگ و ناموس مردان خانواده و قبیله‌ی خود است. اعتبار و ارزش زنان برای

شخصیت فردی زنان نیست. زنان از این نظر اعتبار و ارزش دارند که ننگ و ناموس مردان خانواده و قبیله‌ی خود استند. بنابراین مردان به خود حق می‌دهند که در زندگی زنان متعلق به خانواده، قبیله و قوم خود مداخله کنند. این مداخله‌ها به فکر بدوی، فقر جنسی و عقده‌های جنسی ما مردان ارتباط می‌گیرد.

غم نام، غم نان یا غم جان (نام زنان کجاست؟)

از سه سال به این طرف تعدادی از زنان، مردان و نهادهای مدنی فراخوانی را به راه‌انداخته‌اند که «نام من (زن) کجاست؟». منظور از این فراخوان این است که زنان در جامعه‌ی افغانستان نام و هویت ندارند. زیرا زنان در نسبت به یک مرد شناخته می‌شوند. یعنی نام زن گرفته نمی‌شود، بلکه دختر، خواهر، زن یا مادر فلان مرد گفته می‌شود. بنابراین فعالان مدنی می‌گویند که نسبت زنان به مردان به معنای کتمان هویت زن است. زن پیش از این که خواهر، دختر، مادر و هم‌سریک مرد باشد، نام دارد، باید به اساس نام و هویت خود شناخته شود.

من نیز در این فراخوان شرکت داشتم، به این باور استم که زنان را نباید در نسبت به یک مرد شناخت، زنان را باید به اساس نام و هویت آن‌ها شناخت. زیرا طبق اعلامیه‌ی حقوق بشر هر فرد پیش از هویت دینی، سیاسی، قومی و... دارای هویت و اعتبار فردی است، باید بنابه هویت فردی خود شناخته و احترام شود. در صورتی که فردیت یک انسان به رسمیت شناخته نشود، نمی‌توان آزادی و برابری سخن گفت. پس به تراسست برای تثبیت و رسمیت بخشیدن نام و هویت زنان در جامعه کار شود.

برای تثبیت و رسمیت یافتن نام و هویت زنان می‌توان در نصاب معارف، در گفت و گوها بین افراد (مردان) و در شناس‌نامه ذکر نام زنان را در نظر گرفت. در کتاب‌های درسی از نام زنان و استقلال هویت اجتماعی زنان سخن گفته نمی‌شود، معمولاً از زنان بنام مادر فلان مرد، خانم فلان مرد و... یاد می‌شود. برای این که بتوانیم از اساس در بین افراد جامعه برای پذیرش نام و هویت زنان ذهنیت

بخش دوم (برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۷۱

ایجاد کنیم، باید در نصاب و کتاب‌های درسی با ذکر نام و استقلال هویت زنان تغییر ایجاد کنیم.

ما مردان باید از اعضای زن خانواده‌ی خود نام ببریم. معمولاً ما مردان نام اعضای زن خانواده‌ی خود را نمی‌گیریم، زیرا گرفتن نام اعضای زن خانواده رانگ و شرم می‌دانیم. وقتی بخواهیم در باره‌ی هم‌سر خود صحبت کنیم، می‌گوییم اولادها یا کوچ من خانه‌ی پدر خود رفته است.

برای این‌که بتوانیم به نام و هویت زنان هرچه بیش تر رسمیت ببخشیم، به‌تر است نام مادر را در کنار نام پدر در شناسنامه درج کنیم. پدر و مادر باید در هویت بخشی به فرزند خود حق مساوی داشته باشند. من به داشتن نام و هویت اجتماعی زنان تاکید می‌کنم اما فراتر از این تاکید می‌خواهم به این مورد اشاره کنم که بحث استقلال هویت فردی زنان به تحصیل، استقلال شغلی و امنیت ارتباط دارد. در صورتی‌که زنان تحصیل نتوانند، شغل و امنیت اجتماعی نداشته باشند، به صورت شکلی و فرمالیته نمی‌توانند به نام و استقلال هویت فردی برسند.

بنابراین به تراس بحث نام و استقلال هویت زنان را در مناسبات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جامعه در نظر گرفت و در این مناسبات برای تثبیت و رسمیت یافتن نام و استقلال هویت زنان فعالیت کرد. هر انسانی که شغل و نان نداشته باشد، نام و هویت نیز ندارد. فردی که دستش پیش کسی دراز است؛ غذا، لباس و اختیار بیرون رفتن خود را از کسی دیگر دریافت کند، چه‌گونه می‌تواند نام و استقلال هویت داشته باشد؟

افراد چه زن و چه مرد نام دارند اما این‌که نام زنان چرا کتمان می‌شود و چرا زنان استقلال هویت فردی ندارد، به مناسبات اقتصادی، شغلی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ارتباط می‌گیرد. زنی‌که تحصیل کرد، وظیفه و درآمد اقتصادی دارد می‌تواند حتا نسبت به پدر، پسر و هم‌سر خود نام و استقلال هویت فردی در جامعه داشته باشد. به این اساس فراهم کردن زمینه‌ی تحصیل و شغل برای زنان می‌تواند موجب رسمیت یافتن نام و استقلال هویت فردی زنان در جامعه شود. یعنی فردی‌که

اختیار خوردن نان خود را نداشت و اجازه نداشت که نان خود را فراهم کند، طبعاً نمی‌تواند نام و نشان و استقلال هویت فردی در اجتماع داشته باشد.

تحصیل و شغل زنان به امنیت اجتماعی و سیاسی در جامعه ارتباط می‌گیرد. اگر امنیت نباشد، نمی‌توان زمینه‌ی تحصیل و شغل زنان را فراهم کرد. زیرا در نبود امنیت، مناسبات اجتماعی و سیاسی مردانه می‌شود، زنان را نمی‌گذارند وارد مناسبات اجتماعی و سیاسی شوند. در نبود امنیت جان همه در خطر است اما آسیب‌پذیری‌های زنان می‌تواند بیش‌تر از آسیب‌پذیری‌های مردان باشد.

بنابراین به‌تراست بحث غم نام و استقلال هویت فردی زنان را در کنار غم نان و غم جان زنان مطرح کنیم. غم نام استقلال هویت فردی در مناسبت به داشتن شغل و امنیت می‌تواند عملی شود. جامعه‌ای که امنیت دارد، بخوایم یا نخواستیم در آن جامعه، بحث تحصیل و شغل زنان مطرح می‌شود. زنی که شغل داشت صاحب اقتصاد و صاحب نان می‌شود. زنی که صاحب اقتصاد شد می‌تواند خرید کند، می‌تواند نان خود را تهیه کند و می‌تواند برای خود شیوه‌ی زندگی انتخاب کند. زنی که دستش از نظر اقتصادی و ضرورت‌های زندگی پیش یک مرد دراز نبود، صاحب نام و استقلال هویت فردی در خانواده و جامعه می‌شود.

اورانوس هم سرم تحصیل نکرده است، شغل ندارد، وابسته به من است. من یک انسان استم، حب و بغض خود را دارم، دلم خواست به هم سرم پول می‌دهم، دلم نخواست نمی‌دهم. اگر هم سرم تحصیل می‌داشت، شغل می‌داشت طبعاً در خانواده و جامعه استقلال اقتصادی خود را داشت؛ این استقلال اقتصادی به او هویت و استقلال فردی نیز می‌بخشید.

منظورم این است یک زن در صورتی می‌تواند هویت و استقلال فردی داشته باشد که شغل داشته باشد. اگر شغل نداشته باشد، از یک مرد بنام شوهر، پدر، پسر و برادر پول و نان دریافت کند، در این صورت او مدیون و منت‌گزار یک مرد خواهد بود. مدیون بودن و منت‌گزاری، آغاز از دست دادن استقلال هویت فردی است. بنابراین نداشتن تحصیل و شغل، آسیب‌پذیری استقلال هویت فردی زنان است.

به تاکید باید عرض کنم که بحث امنیت، تحصیل و شغل برای تثبیت استقلال هویت زنان مهم و جدی است.

تقلیل وضعیت اجتماعی و حقوق اساسی زنان به مناسبت های تقویمی

معمولا موقعی که از زنان صحبت می کنیم زنان را به قشر اناث، طبقه ی اناث، سیاه سر و... تقلیل می دهیم و به نوعی همه ی زنان را درهم جوش می کنیم و در دسته بندی ای بنام «زنان» جمع می کنیم؛ این گونه جمع بندی در واقع نادیده گیری زنان است. زیرا زنان نه قشر اناث هستند، نه طبقه ی اناث هستند و نه سیاه سر هستند. زنان مجموعه ای از افراد جامعه هستند که هر زن مانند مرد، حقوق بشری و طبیعی فردی خود را دارد.

این که می گوییم قشر اناث و طبقه ی اناث را به محل زنانه ببرید؛ مانند این است که بگوییم میزها را این جا بگذارید و چوکی ها را آن جا بگذارید. درست است که زنان از نظر جنس، از یک جنس هستند اما هر کدام فردیت و ویژگی های خود را دارند که نمی توانیم مثل اشیا زنان را برای این که از یک جنس هستند؛ طبقه ی اناث و قشر اناث در نظر بگیریم. طوری که هر مرد ویژگی خود را دارد، هر زن نیز ویژگی خود را دارد.

مردان و زنان جنس خود را دارند؛ خواست ها شان می تواند متفاوت باشد و در خواست های عمومی هر جنس همانندی هایی وجود داشته باشد اما این اشتراک عمومی خواست ها باعث نمی شود که ما هویت فردی زنان را در نظر نگیریم و زنان را به طبقه و قشر اناث تقلیل بدهیم. به تراس است این نوع نگاه کلی نگر خود را در باره ی زنان تغییر بدهیم تا بتوانیم واقعیت فردی و بشری زنان را درک کنیم.

متأسفانه این کلی نگری ما در باره ی زنان باعث شده که هیچ گاه نتوانیم وجود و شخصیت فردی زنان را درست تشخیص بدهیم و واقعیت اجتماعی فرد فرد زنان را در مناسبات و معضله های اجتماعی، خانوادگی و سیاسی در نظر بگیریم. این کلی نگری مردانه نسبت به زنان نه تنها در رفتارهای روزمره ی اجتماعی و فرهنگی ما

رواج دارد بلکه در مناسبت های خاص تقویمی ای که به زندگی زنان ارتباط می گیرد نیز تعمیم داده می شود.

در تقویم، روز زن (۸ مارچ)، روز مادر و... داریم که به زندگی زنان ارتباط می گیرد. در این مناسبت ها باید به وضعیت زندگی زنان از نظر هویت فردی، جمعی، خانوادگی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی توجه شود؛ گزارش های پژوهشی و جامع از وضعیت زنان ارایه شود و وضعیت موجود زنان از دید انتقادی و روشن گرانه مطرح شود؛ اما چون این نمی شود، با کلی نگری فرهنگی دید مردانه به زنان، واقعیت وضعیت زنان نادیده گرفته می شود که در نتیجه، وضعیت زنان به مناسبت های تقویمی تقلیل داده می شود.

این مناسبت ها با چشم انداز فرهنگی مردانه برگزار می شود. چند مرد به جای زنان در این مناسبت ها سخن رانی می کنند و می گویند طبقه ی اناث ننگ و ناموس، خواهر، مادر و عزت و شرف مردم افغانستان استند. مناسبت های تقویمی که از طرف نهادهای دولتی برگزار می شوند با چون این سخنان مردانه، تمام می شوند. سال ها است که زنان ننگ و ناموس، خواهر، مادر و عزت و شرف ما مردان استند.

در واقع خشونت های که بر زنان روا می داریم زیر نام همین ننگ و ناموس و عزت و شرف صورت می گیرد. زیرا زنان عزت و شرف مردان استند، نباید عزت و شرف مردان را جریحه دار کنند؛ اگر عزت و شرف مردان را جریحه دار کردند، مردان به خود حق می دهند که زنان را به اساس پشتوانه ی فرهنگی ناموسی و عزت و شرف مورد خشونت قرار بدهند و این خشونت بر زنان نادیده گرفته شود؛ برای این که فرهنگ ننگ و ناموسی از این خشونت حمایت می کند و بر خشونت روپوش فرهنگی می گذارد.

من فکر می کنم برگزاری مناسبت های تقویمی مانند روز زن در افغانستان به گونه ای روپوشی بر خشونت های فرهنگی علیه زنان است. شاید بگویید که نه، اشتباه می کنی. در این مناسبت های تقویمی، زنان مورد ستایش و تمجید قرار

بخش دوم (برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۷۵

می‌گیرند؛ چه‌گونه برگزاری این مناسبت‌های تقویمی روپوشی بر خشونت‌های فرهنگی علیه زنان باشند. پاسخ من این است: در صورتی که نگاه و دید فرهنگی و اجتماعی مردانه به زنان تغییر نکند؛ برگزاری هرگونه مجلس و محفل، که به اساس دید فرهنگی و اجتماعی مردانه نسبت به زنان صورت بگیرد، نوعی تعمیم دادن فرهنگ مردانه است. هرگونه تعمیم فرهنگ مردسالارانه، باعث می‌شود تا خشونت علیه زنان زیر این چتر فرهنگ مردسالارانه، کتمان شود.

موقعی که مناسبت‌های تقویمی درباره‌ی زنان به افغان‌ستان آغاز می‌شوند، مردانه می‌شوند و مورد استفاده‌ی مردان قرار می‌گیرند. از زن و وضعیت زن سخن گفته نمی‌شود تا این‌که مناسبت تقویمی روز زن، روز مادر و... فرابرسد؛ این مناسبت‌های تقویمی با تشریفات رسمی از طرف دولت برگزار می‌شود. چند مرد سخنان کلیشه‌ای مردانه را در تمجید زنان ارایه می‌کنند که در حقیقت این سخنان علیه‌ی زنان است.

مردان در مناسبت‌های تقویمی زنان به خود حق می‌دهند درباره‌ی زنان صحبت کنند؛ به خود حق می‌دهند که بگویند زنان چه‌گونه باید زندگی کنند؛ به خود حق می‌دهند که بگویند زنان عزت و شرف مردان استند؛ و مرتبه‌ی کلیشه‌ای و همیشه‌گی زنان را تکرار می‌کنند که زن مادر است، زن خواهر است، زن هم‌سر است و... اما زن هیچ‌گاه به عنوان یک فرد در واقعیت زن بودن خود که دارای استقلال و هویت فردی است، مطرح نمی‌شود.

اکنون فکر کنید برگزاری چون این مناسبت‌های تقویمی چه‌گونه باعث می‌شود که روپوش فرهنگی بر خشونت‌های شود که بر زنان اعمال می‌شود. برگزاری این مناسبت‌های تقویمی را فرهنگ مردانه به نفع خود مصادره می‌کند. در سطح ریاست جمهوری و وزارت‌خانه‌ها از این مناسبت‌های تقویمی محفل برگزار می‌شود. از رسانه‌ها دعوت می‌شود. رسانه‌ها برگزاری محفل‌ها را پوشش می‌دهند. در این محفل‌های مناسبتی مثل همیشه گفته می‌شود که همه چه در زندگی زنان خوب است و وضعیت زنان تغییر کرده است. از چند زن نیز به صورت ویتترین

استفاده‌ی نمایشی می‌شود. کسانی که در بیرون از افغانستان از رسانه، برگزاری چنین محفل‌های تقویمی را می‌بینند؛ فریب زاویه‌ی دید رسانه را می‌خورند و می‌گویند وضعیت زنان در افغانستان خیلی خوب شده است؛ نمی‌دانند که آن‌چه در رسانه می‌بینند بیش‌تر صحنه‌ای است که دایرکت و مهندسی شده و زیر یک سقف بنام ارگ، وزارت خانه یا یک استدیو است.

بنابراین برگزاری چون‌این محفل‌های تقویمی در افغانستان باعث می‌شود که جامعه‌ی جهانی اغفال شود و از واقعیتِ خشونت علیه زنان درک درستی نداشته باشد. به‌نوعی بر سرزنان افغانستان نیز کلاه گذاشته می‌شود که در سطح ریاست جمهوری و وزارت خانه‌ها از روز زن تجلیل صورت گرفت. تعدادی از مردان نیز در برگزاری این مناسبت‌های تقویمی از این سفارت و آن سفارت پول می‌کشند که ما از روز زن تجلیل می‌کنیم و...

خلاصه عرض شود که روز زن و مناسبت‌های تقویمی در باره‌ی زنان با این دغل‌بازی‌ها صورت می‌گیرد؛ حقوق زنان به برگزاری محفل‌های مناسبتی و تقویمی در باره‌ی زنان تقلیل پیدا می‌کند اما معضل و مشکل زنان هم چنان زیر چتر فرهنگ مردسالارانه در مناسبات اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی افغانستان باقی می‌ماند و حتا در بسا موارد بیش‌تر از پیش رواج و رونق پیدا می‌کند.

اگر قرار باشد اراده برای رفع خشونت علیه زنان و رفع معضل‌های فرهنگی خانوادگی و اجتماعی زنان در برنامه‌ی دولت وجود داشته باشد؛ باید فراتر از این مناسبت‌های تقویمی به وضعیت زندگی زنان توجه شود و فرهنگ مردسالارانه‌ی افغانستان که منشا و خاست‌گاه ترویج خشونت و حامی خشونت علیه زنان است، مورد نقد قرار بگیرد تا خشونت علیه زنان در سطوح متفاوت اجتماعی دیده شود. در غیر آن هرگونه مناسبات تقویمی و سخن از حقوق زن و روز زن توسط فرهنگ مردانه، به نفع فرهنگ مردانه که رواج‌دهنده‌ی خشونت علیه زنان است، مصادره می‌شود و به بهانه‌های متفاوت فرهنگی و احترام به ارزش‌های فرهنگی بر خشونت علیه زنان روپوش گذاشته شده؛ خشونت علیه زنان توسط فرهنگ مردانه، کتمان

می‌شود و مشروع و فرهنگی جلوه می‌کند.

معاونت‌های والی برای زنان، حمایت از کلیشه یا حمایت از زنان؟

برداشت اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی مردانه‌ی ما در خانواده، جامعه و دولت این است که ریاست از اختیار و صلاحیت مردان است. زنان باید فرمان‌بردار مردان باشند. در صورتی که بحث حضور و جای‌گاه زنان در جامعه و دولت مطرح شود، مردان جامعه‌ی ما ناگزیر می‌شوند که بپذیرند زنان جای‌گاه دوم در جامعه و دولت داشته باشند. جای‌گاه دوم همان تعبیری است که سیمون دوپوار در کتاب معروف خود بنام «جنس دوم» مطرح کرده است. یعنی جنس اول و محوری مرد است؛ جنس حاشیه، فرعی، تزئینی و دوم زن است.

ظاهراً این اقدام حکومت که در هر ولایت یک موقف معاونت برای زنان ایجاد کرده است به معنای حمایت از زنان است. در این یادداشت از جای‌گاه اختیار و صلاحیت به این معاونت‌ها توجه می‌شود. این که این معاونت‌ها حمایت از کلیشه‌ای است که زنان باید در آن کلیشه‌ی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در جای‌گاه دوم قرار داشته باشند یا این که واقعا حمایت از حضور واقعی زن در جامعه و دولت است؟

حکومتی‌ها می‌گویند اختصاصی کردن معاونت والی‌ها به زن حمایت از زنان است. قصد نیت خوانی ندارم که بگویم نه نیت حکومت در این کار حمایت از زنان نیست. نیت خوانی درست نیست. زیرا نمی‌دانیم که نیت چند تصمیم‌گیرنده‌ی حکومتی از ایجاد این معاونت‌ها در ولایات برای زنان چیست. آن چه را که می‌خواهم بگویم به اساس ساختار کلی اختصاص این معاونت‌های دوم به زنان است. ساختار کلی این معاونت‌ها کلیشه‌ای مطرح شده است که زن در این ساختار کلیشه‌ای جنس دوم در نظر گرفته شده و در جای‌گاه دوم ادارات دولتی باید قرار داشته باشد. شاید گفته شود نه چنین نیست، زیرا زن می‌تواند وزیر و... شود. زن انسان است، در هر موقعی قرار گرفته می‌تواند. مرکب در یکی از کشورهای قدرت‌مند جهان

نخست وزیر است. این بحث را کنار می‌گذاریم که زن می‌تواند وزیر و... شود. طبعاً می‌تواند. مساله، حکم کلی‌ای است که حکومت معاونت‌ها را در ولایات به زنان اختصاص داده است. این حکم یک حکم ساختاری است. کسانی که این حکم را با این شرایط کلی و مطلق در سراسر افغانستان صادر کرده‌اند، فکر جنسیت زده، ساختاری و کلیشه‌ای داشته‌اند. این حکم کلی که معاونت‌ها در ولایات مختص به زنان باشند، درست نیست. زیرا چون این حکمی بیان‌گر رسمیت بخشی جای‌گاه دوم به زنان در دولت است.

حکومتی‌ها این نظر را نیز مطرح می‌کنند که نسبت به حضور زنان در دولت نباید رادیکال برخورد شود. اما معلوم نیست، منظور از برخورد رادیکال چیست؟ حضور زن در معاونت ولایات رادیکال نیست اما به عنوان والی در ولایات رادیکال است؟ این دلیل شده نمی‌تواند. زن وقتی که در دولت می‌تواند حضور داشته باشد، به‌تر این است در موقف‌های اجرایی حضور داشته باشد که این حضور به تثبیت هویت و صلاحیت زن به عنوان یک فرد، جدا از جنسیت‌اش در جامعه و دولت بانجامد. اصولاً نباید چون این حکم کلی ساختاری و کلیشه‌ای صادر می‌شد؛ به‌تر این بود که از زنان در موقف‌های متفاوت چون ولایت، ریاست و... حمایت صورت می‌گرفت. مثلاً رییس کمیسیون خدمات ملکی یک زن مقرر می‌شد. مثلاً به جای فضلی در ریاست اداره‌ی امور یک زن مقرر می‌شد. مثلاً رییس ارگان‌های محل یک زن مقرر می‌شد. و...

زنان در حکومت فعلی افغانستان یا سکرتریا معاون یک رییس مرد هستند. این گونه تقرر زنان در ادارات بیش‌تر جنبه‌ی نمایشی، تزئینی و ابزاری دارد. نقدی که درباره‌ی چه‌گونه‌گی حضور زنان در ادارات دولتی افغانستان وجود دارد، بی‌ارتباط به چون‌این استخدام‌های نمایشی و تزئینی نیست. اگر یک زن رییس لوی سازنوالی باشد، دیدگاه جامعه نسبت به حضور زنان در دولت تغییر می‌کند. نباید از حضور زنان در دولت استفاده‌ی ویتزینی و نمایشی صورت بگیرد. به‌تر این است که از حضور زنان در موقف‌های اجرایی و با صلاحیت حمایت شود. حضور

اجرائی و با صلاحیت زنان در حکومت و دولت موجب تغییر دیدگاه جامعه نسبت به حضور کاربردی زنان در جامعه و دولت می‌شود.

حکومت می‌توانست به جای این حمایت کلیشه‌ای و ساختاری از زنان، حمایت خود را در یک چارچوب مناسب از حضور زنان در دولت ارایه می‌کرد. مثلاً اعلام می‌کرد که والی چند ولایت، رییس چند ریاست مستقل، رییس لوی سازنوالی و... زنان مقرر می‌شوند. حمایت از زنان باید حمایت از صلاحیت و ایجاد فرصت‌های لازم قانونی، اجتماعی، فرهنگی و آموزشی زنان باشد. اگر ساختارهای کلیشه‌ای را برای تضمین صلاحیت اجرائی زنان در دولت و جامعه تغییر ندهیم، حضور زنان بنابه حمایت‌های کلیشه‌ای، که بیش تر ناشی از سلیقه‌های مردانه است، در جامعه و دولت نهادینه نمی‌شود.

داکتر سمیع حامد یکی از مشاوران ریاست جمهوری حکم صدر و معاونت در ولایات برای زنان را تبعیض مثبت می‌گوید. اما جناب داکتر متوجه نشده است که این تبعیض مثبت نه بلکه تبعیض ساختاری، کلیشه‌ای و منفی است. زیرا این تبعیض به اساس ذهنیت مردسالارانه و سنتی در باره‌ی چه‌گونه‌گی جای‌گاه زنان در جامعه و دولت پیش فرض گرفته شده است. تبعیض مثبت تبعیضی است که موجب فرداستی و اعتماد بیش تر زنان در خانواده، جامعه و دولت شود. تبعیض مثبت تبعیضی نیست که فردوستی و جای‌گاه دوم زنان را از نظر ساختار کلیشه‌ای تثبیت کند و رسمیت ببخشد.

اگر حکم معاونت زنان را در ولایات افغان‌ستان تبعیض در نظر بگیریم، این تبعیض یک تبعیض ساختاری، کلیشه‌ای و سنتی است که به صلاحیت و جای‌گاه اجرائی زنان در جامعه و دولت نمی‌انجامد. به این فکر کنیم که چرا حتما در همه ولایات افغان‌ستان زن معاون والی باشد؟ این حکم کلی با این تاکید که زنان در ولایات معاون والی باشند چه معنا دارد؟ جای‌گاه و صلاحیت اجرائی معاون والی چیست؟ چرا زنان در تعدادی از ولایات والی، رییس و... نباشند که حتما معاون والی باشند؟

به نظرم این که ما مردان وزیر، رییس، والی و... باشیم، بنابه سلیقه‌ی مردانه‌ی خود زنی را معاون، سکرتر یا رییس دفتر خود مقرر کنیم، این گونه برخورد نسبت به حضور زنان و شغل زنان در دولت حمایت از زنان نیست، بلکه اعمال سلیقه‌ی مردانه و... برای استفاده‌ی تزئینی و نمایشی از زنان است. درست این است که زمینه‌ی فرصت‌های اجرایی شغلی برای زنان در دولت فراهم شود که زنان بتوانند بنابه این فرصت‌ها اعمال صلاحیت کنند تا به تثبیت حضور واقعی زن در جامعه و دولت بپردازند. اگر قرار باشد که چند زن را در موقف‌های فاقد صلاحیت استخدام کنیم و با این استخدام به او طوری وانمود کنیم که من حامی تو هستم و...؛ معلوم است که وضعیت از چه قرار است و زن باید چه‌گونه از حامی خود منت‌گزاری کند!.

ضرورت حضور زنان در جامعه

زنان در جامعه اهمیت و نقش‌های بشری و اجتماعی خود را دارند که فقط با حضور زنان این اهمیت و نقش‌ها در جامعه، قابل تحقق است. اگر زنان در جامعه‌ای، حضور نداشته باشند؛ آن جامعه، دچار خلاقیت و فقدان اهمیت و نقش‌های بشری و اجتماعی زنان می‌شود.

با حضور مردان نمی‌توان این خلای بشری و اجتماعی را رفع کرد، حتا اگر قرار باشد که شانه بالا بیندازیم و بگوییم زنان را در سیاست، اقتصاد، فرهنگ و حضور در جامعه، چه کاره؛ ما مردان هستیم، کفایت می‌کند؛ با این طرز فکر و رفتار مشکلات جامعه را بیش‌تر می‌کنیم. بنابراین تا زنان به صورت گسترده در سیاست، تولیدات اقتصادی، امور فرهنگی و... حضور و اشتراک نداشته باشند، جامعه‌ی ما دچار بحران و مشکلات مناسبات بشری خواهد بود؛ این بحران و مشکلات مناسبات بشری با حضور مردان و روشن‌فکرانمایی‌های مردانه، رفع‌شدنی نیست. پس به‌تراست، از حضور زنان در جامعه، حمایت کنیم. انتخابات پارلمانی، یکی از امکان‌ها و فرصت‌هایی حمایت از حضور زنان در چرخه‌ی زندگی

اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است. با حمایت از حضور زنان، جلو جامعه‌ی کاملاً مردانه، فاقد جنبه‌های بشری و تهی از مناسبات پویا در عرصه‌های اجتماعی را می‌گیریم و زمینه‌ساز یک جامعه‌ی متعادل از حضور انسانی زن و مرد شویم که موجب ایجاد فرصت‌های برابر اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بین زن و مرد در جامعه می‌شود.

موقعی که از زنان در انتخابات حمایت می‌کنیم، در واقع چند کار مهم را برای جامعه انجام داده‌ایم: نخست این که با حضور زنان از جامعه‌ی مردسالار و پدرسالار عبور می‌کنیم و وارد جامعه‌ای می‌شویم که از نظر مناسبات اجتماعی و سیاسی ساختار مدرن دارد. دوم، زنان از نظر کمیت و مناسبات بشری بخش بزرگ و مهمی جامعه هستند، اما همیشه حق بشری آن‌ها در هر عرصه‌ای از طرف ما مردان تلف شده است؛ با حمایت از زنان، حق زنان به زنان برمی‌گردد، این بخش مهم و بزرگ جامعه فعال می‌شود که این فعالیت به صورت جدی بر جامعه تأثیر مثبت می‌گذارد. سوم، ما با حمایت از زنان در واقع از کودکان چه پسر و چه دختر نیز حمایت می‌کنیم، زیرا هر قدر زنان در عرصه‌ی سیاسی، اجتماعی و فرصت‌های شهروندی دسترسی داشته باشند به همان اندازه برای کودکان به خصوص برای دختران فرصت‌های مناسب زندگی مهیا می‌شود.

پس حمایت ما از زنان به معنای حمایت از ایجاد فرصت‌های بشری برای جامعه است، نه حمایت از فردی خاص. بنابه این ملاحظه‌های بشری، به‌تر است از زنان حمایت صورت بگیرد؛ زیرا حضور زنان موجب شکل‌گیری جامعه‌ای می‌شود که در آن جامعه، مناسبات بشری از هر نگاه، توسعه یافته خواهد بود. فکر کنید جامعه‌ای داشته باشیم که کاملاً مردانه باشد! آن جامعه، کدام جامعه و چه‌گونه جامعه‌ای خواهد بود؟ ما چون این جامعه‌های مردانه را به گونه‌های متفاوتی تجربه کرده‌ایم و در چون این جامعه‌هایی زیسته‌ایم. کامل‌ترین جامعه‌ی مردانه را شاید از یاد نبرده باشید و ممکن هنوز آن جامعه را در ذهن تان مجسم بتوانید. آن جامعه‌ی کامل مردانه و نره‌محور، امارت اسلامی طالبان بود.

حتا فکر کردن به یک جامعه‌ی طالبانی در روزگار معاصر دشوار است، چه برسد که در چون این جامعه‌ای زندگی کنیم. اگر دقت کنیم، عمده‌ترین مشکل جامعه‌ی طالبانی، مشخص است؛ حذف حضور زنان از جامعه بود. زنان فقط اعتبار ماشین بچه‌زایی و ماشین سکس برای مردان را داشت. کارکردی بیش از این نداشتند. کارشان این بود که بچه بزایند و برای سکس در اختیار مردی بنام شوهر باشند. زن حق تحصیل، حق کار و حتا حق انتخاب هم سررا نداشت؛ هر مرد می‌توانست هم‌زمان چند هم‌سر داشته باشد.

ما نتیجه‌ی چون این جامعه‌ای هستیم. هنوز فکر اجتماعی و زیرساخت مناسبات اجتماعی جامعه‌ی ما استوار بر روی کرد فکری طالبانی است. من که این متن را می‌نویسم، در بسا موارد نسبت به زنان، طالبانی فکر و عمل می‌کنم. درست است که ظاهراً خود را روشن فکر و حامی حقوق زنان نشان می‌دهم اما در برخورد با زنانی که از نظر خانوادگی و... متعلق به من است، ممکن چنان باشم که هر مرد دیگر جامعه‌ی ما با زنان برخورد می‌کنند. مهم در برخورد و شیوه‌ی فکر با زنان، برایم منفعت مردانه‌ام است؛ جایی که می‌بینم توصیف از زن به نفع من است، زن را توصیف می‌کنم، زیرا قصد سوء استفاده از زن را دارم، اما جایی که می‌بینم به نفعم نیست، می‌گویم زن چه و گپش چه... یک مثال ساده، اگر خواهرانم بخواهند که برادر، ما خواهرت هستیم، حاجی اسماعیل پدر ما هم بود، به ما از جای داد پدر، حق بده. دروغ نمی‌گویم پاسخم به خواهرم این خواهد بود که تو اگر واقعا دختر حاجی اسماعیل می‌بودی و به عزت و آبروی پدرت توجه می‌داشتی، احترام برادر را می‌فهمیدی، همین گپ بود که توبه برادرت گفتم. شوهر کردی، برو از شوهرت بگیر. شرم نمی‌کنی، برادرت را آرام نمی‌گذاری، خواهری همین گونه است... اما موقع ازدواج خواهرانم، من باید بالا بنشینم، بی‌آن که خواهرم در خطبه‌ی عقدش حاضر باشد؛ زیرا حضور او به حیثیت مردانه‌ی من و سایر مردان خانواده‌ی ما و خانواده‌ی شوهرش برمی‌خورد، بی‌عزتی به همه‌ی ما است. من به نمایندگی از خواهرم او را با مردی معامله می‌کنم؛ درحالی که ممکن او این مرد را هیچ ندیده

بخش دوم (برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۸۳

است؛ این مرد را بعد از معامله‌ی من در نخستین شب، کنار بسترش می‌بیند که از او تمتع جنسی دارد. من در مجلس مردان نشسته‌ام و افتخار می‌کنم که خواهرم را به عزت، خانه‌ی بختش فرستادم.

بنابراین قرار نیست، حتا با حضور مردان روشن فکر در جامعه، حقوق زنان و جای‌گاه زنان در جامعه، تثبیت شود؛ فقط حقوق و جای‌گاه زنان در جامعه با حضور خود زنان و با قرارگرفتن زنان در موقعیت‌های مهم سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی می‌تواند تثبیت شود و محرومیت تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی زنان رفع شود؛ در غیرآن هرگونه روشن‌فکرنمایی مردان نسبت به حقوق و جای‌گاه زنان معنا که ندارد، حتا باعث می‌شود تا حضور زنان در جامعه به تعویق بآفتد.

در روز زن و در سایر مناسباتی که به زنان ارتباط می‌گیرد تا به زنان اجازه داده شود که زنان خودشان سخن بگویند و خودشان به رفع معضل و مشکل‌شان بپردازند، چندتا مرد می‌آیند و می‌گویند زن خواهر است، زن مادر است، زن دختر است، زن هم‌سراسر است و... ما از حقوق زنان دفاع می‌کنیم. این سخنان حمایت از حقوق زن نه، بلکه برای در حاشیه‌نگه داشتن زنان صورت می‌گیرد. فکر کنید، من خواهرم را نمی‌گذارم که در جامعه، حضور بیابد اما ادعای من این است که من نماینده‌ی خواهر خودم هستم؛ این نمایندگی معنایش این است که می‌خواهم محرومیت تاریخی خواهرم را تمدید کنم.

عرض این است که جامعه بی حضور زن نمی‌تواند جامعه‌ی مدرن، متمدن، توسعه‌یافته و آزاد باشد. بنابراین اگر بخواهیم وارد یک جامعه‌ی متمدن و توسعه‌یافته از هرنگاهی به خصوص از نظر مناسبات بشری شویم، باید از زنان حمایت صورت بگیرد تا زنان بتوانند در جای‌گاه‌های مهم تصمیم‌گیری اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قرار بگیرند. با قرار گرفتن زنان در چون این جای‌گاه‌هایی می‌توان امیدوار به تحقق حقوق، نقش و حضور زنان در جامعه بود. تا چون این فرصتی ایجاد نشود، از حسن نظر و لطف مردان در باره‌ی زنان، زندگی زنان تغییر

نمی‌کند؛ جامعه هم چنان مردانه می‌ماند.

اگر واقعا می‌خواهیم جامعه از نظر مناسبات بشری تغییر کند و زنان در جامعه نقش و حضور پیدا کنند، باید عملا برای حضور زنان در جامعه زمینه‌سازی صورت بگیرد. انتخابات پارلمانی می‌تواند از جمله فرصت‌های مهم برای تحقق حضور زنان در جامعه باشد. در صورتی که طرف‌دار حضور زنان در جامعه هستیم، پس به‌تراست، این فرصت را از دست ندهیم، از زنان حمایت کنیم تا تعداد بیش‌تر نماینده‌های زن وارد پارلمان شوند. وارد شدن بیش‌تر نماینده‌های زن در پارلمان می‌تواند بر مناسبات دیگر سیاسی در حکومت و جامعه تاثیر بگذارد که موجب حضور زنان در سایر نهاد‌های حکومتی و اجتماعی شود. مهم‌تر از همه، در چون این فرصت‌هایی، زنان باید از زنان حمایت کنند. با حمایت زنان از زنان، مناسبات اجتماعی و سیاسی تغییر می‌کند. زنان بیش‌تر می‌توانند وارد عرصه‌های اجتماعی و سیاسی شوند. پس به‌تر این است که زنان برای تغییر وضعیت، بیش‌تر فعال شوند، به‌خصوص در انتخابات. زیرا فعالیت‌شان با برنده شدن زنان می‌تواند نتیجه بدهد و تاثیرگذار تمام شود.

حضور زنان در جامعه، تضمین توسعه و مدارا

جامعه‌ای را در نظر بگیرید که فقط مردان در آن حضور داشته باشند. اگر از شما بپرسیم که این جامعه چه‌گونه جامعه‌ای است؟ شاید پاسخ بدهید این جامعه، جامعه‌ی طالبانی است. آیا چون این جامعه‌ای را می‌توان جامعه‌ی توسعه‌یافته، مدرن، بامدارا و دموکرات خواند؟ طبعاً که نمی‌توان چنین جامعه‌ای را جامعه‌ی توسعه‌یافته و مدرن دانست.

شاید تعدادی ادعا کنند که در جامعه‌های گذشته، زنان در جامعه حضور نداشته‌اند. باید گفت که جامعه‌های گذشته مانند جامعه‌های کنونی و مدرن ساختار اجتماعی و سیاسی نداشته‌اند. بنابراین جامعه‌های امروزی با جامعه‌های گذشته فرق می‌کنند. نمی‌توان جامعه‌های کنونی و مدرن را با جامعه‌های گذشته

بخش دوم (برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۸۵

مقایسه کرد. در جامعه‌های گذشته، زنان نقش‌های اجتماعی خود را در جامعه و خانواده داشتند. درحالی‌که نظام‌های مذهبی و دینی مانند امارت طالبان و... هرگونه نقش اجتماعی زنان را نادیده می‌گیرند و زنان را فقط به عنوان ننگ و ناموس در نظر می‌گیرند که کارکرد و نقش ابژه‌ی جنسی برای مردان دارند. این نقش نیز بیش‌تر نقش روباتیک و یک‌طرفه است؛ یعنی مرد دارای فعل نفسانی است و زن فاقد فعل نفسانی به عنوان شی جنسی فعل‌پذیر مرد است.

اگر بخواهیم جامعه‌ای توسعه‌یافته و با مدارا از نظر سیاسی و مناسبات بشری داشته باشیم بی‌حضور فعال زنان که حضور تصمیم‌گیرنده، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نداشته باشند؛ دست‌رسی به چون این جامعه‌ای ممکن نیست. جامعه، فقط جنبه‌ی مادی ندارد، جامعه نتیجه‌ی مناسبات بشری است نه نتیجه‌ی سرمایه و تکنالوژی و... .

عرب‌ستان سعودی شاید خیلی پول داشته باشد و از نظر تاسیسات و تکنالوژی نیز مدرن باشد اما از نظر مناسبات بشری، جامعه‌ی عرب‌ستان سعودی جامعه‌ی توسعه‌یافته، مدرن و با مدارا نیست؛ چرا؟ برای این‌که یک جامعه‌ی مردانه است؛ زن در آن نقش اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ندارد. بنابراین بخشی بزرگ بشری این جامعه که زنان باشند، محروم از نقش بشری و اجتماعی خود هستند.

پس چه‌گونه می‌توان گفت این جامعه در مناسبات بشری، توسعه‌یافته، مدرن و اهل مدارا است؟ برخلاف جامعه‌ی عرب‌ستان سعودی به جامعه‌ی کورد در خاورمیانه توجه کنید، نه دولت مستقل دارند نه سرمایه دارند و نه خیلی به تکنالوژی دست‌رسی دارند اما از نظر مناسبات بشری، توسعه‌یافته و اهل مدارا هستند؛ چرا؟ به دلیل این‌که در جامعه‌ی کورد زنان و مردان در کنار هم نقش اجتماعی، فرهنگی و خانوادگی دارند، حتا زنان کورد در جنگ با داعش دوشادوش مردان نه، بلکه به صورت مستقل با مدیریت و فرماندهی خود زنان جنگ می‌کنند که در جنگ با داعش خیلی موفق نیز بودند.

امکان ندارد از جامعه‌ای مدرن، توسعه‌یافته و اهل مدارا و دموکرات صحبت

کنیم که زنان در آن جامعه، نقش نداشته باشند. حضور فعال زنان در جامعه، اساس و تامین‌کننده‌ی مدارا، کثرت‌گرایی و توسعه‌ی مناسبات بشری است؛ در عدم حضور زنان نمی‌توان از توسعه‌ی مناسبات بشری در جامعه، سخن گفت. در حقیقت، حضور زن اصل و اساس توسعه‌ی اجتماعی و بشری در جامعه است. اگر بخواهیم توجه خود را معطوف کنیم به مناسبات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جامعه‌ی افغانستان و بنابه این اصل که حضور اساسی و بنیادی زنان در جامعه تامین‌کننده و تضمین‌کننده‌ی توسعه‌ی مناسبات بشری در جامعه است؛ به این اساس بینیم جامعه‌ی افغانستان چه قدر از نظر مناسبات بشری و اجتماعی گنجایش توسعه و مدارا را دارد؟

متأسفانه جامعه‌ی افغانستان یک جامعه‌ی فاقد گنجایش توسعه‌ی مناسبات بشری بر مبنای حضور فعال زنان در جامعه است. ارزش‌های اجتماعی و مناسبات اجتماعی بنابه روابط و مناسبات مردانه شکل گرفته است که در این مناسبات اجتماعی، زن جای‌گاه اجتماعی و بشری ندارد. اگر امروز تعدادی از زنان در نهادهای دولتی و غیردولتی کار می‌کنند؛ این حضور زنان بیش‌تر فرمالیته و سمبولیک است؛ زیرا واقعیت این است که هنوز در بسیاری از ولایت‌های افغانستان مردان خانواده به دختران خانواده اجازه نمی‌دهند که درس بخوانند. همه به یاد داریم که دو سال پیش از پکتیکا فقط یک دختر در آزمون کانکور شرکت کرد. اگر مناسبات بشری و توسعه‌ی اجتماعی و فرهنگی را جدی بگیریم و نسبت به توسعه‌ی مناسبات بشری احساس مسوولیت کنیم، واقعا این که از یک ولایت یک دختر وارد آزمون کانکور می‌شود، فاجعه است. اما جامعه‌ی مردسالار و دولت ما که اصل برایش ارزش‌های اجتماعی مردانه و مردسالارانه است، در برابر این واقعیت ناتوسعه‌یافته‌گی جامعه خم به ابروی نمی‌آورد و برای دولت هیچ تفاوتی ندارد که چرا در ولایات، دختران درس نمی‌خوانند.

دولت در قبال این فاجعه‌ی بشری، مسوولیت نمی‌پذیرد و می‌گوید تصمیم خانواده‌ها برای ما مهم است و هرچه خانواده‌ها تصمیم بگیرند. معنای این برخورد

دولت نسبت به چون این فاجعه‌ی انسانی این است که دولت در قبال توسعه و مناسبات بشری مسوولیتی ندارد؛ گویا این تصمیم به اعضای مرد خانواده ارتباط می‌گیرد و دولت خود را مکلف می‌داند که به تصمیم اعضای مرد خانواده احترام بگذارد.

در صورتی که بخواهیم جامعه از نظر اجتماعی، فرهنگی و در کل مناسبات بشری توسعه پیدا کند، بیش تر از هر چه باید حضور فعال زنان در جامعه، تامین و تضمین شود؛ در غیر آن نمی‌توان سخن از جامعه‌ی مدرن و توسعه یافته گفت. این که در درون یک شهر چند بلند منزل وجود دارد، مردان در چه سطح و مدل موتر سوار می‌شوند، شهر چه قدر از نظر تکنالوژی عصری شده است و... این موارد به توسعه یافته‌گی جامعه، ربطی ندارد. این مورد بیش تر رشد است که این رشد از نظر ارزش و مناسبات بشری نامتوازن صورت گرفته است؛ برای این که از نظر جنبه‌ی مادی، جاهایی از شهر رشد داشته اما ظرفیت انسانی و منابع انسانی هم چنان ناتوسعه یافته باقی مانده است.

شما اگر به کابل توجه کنید در این سال‌ها جای جای کابل، ساختمان‌های بلند و مدرن ساخته شده‌اند اما مناسبات و ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی مردانه در قبال زنان تغییر نکرده است. زنان در مناسبات اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی افغان ستان اگر ارزشی دارند همان ارزش ننگ و ناموسی زنان است. پرسش این است که چه گونه بتوان حضور فعال زنان را در جامعه‌ی افغان ستان تضمین باید کرد؟ این حضور به فعالیت خود زنان ارتباط دارد؟ به عملکرد دولت ارتباط دارد؟ به تغییر ذهنیت و رفتار مردان در قبال زنان ارتباط دارد؟ و... قرار نیست در این یادداشت بتوان به این پرسش‌ها پاسخ گفت؛ زیرا این یادداشت تا ارایه‌ی پاسخ باشد؛ ارایه‌ی طرح مساله است.

برای ما هنوز عدم حضور زنان در جامعه، مساله نیست که پرسیم چرا زنان در جامعه، نقش فعال و بشری ندارند؟ اصلا این سوال برای ما مساله نیست و معنا ندارد؛ زیرا به این نظر استیم که زنان در جامعه چرا حضور داشته باشند. مساله‌ی

ما عدم حضور زنان در جامعه نیست؛ مسالهی بسیاری ما در جامعه این است که چند زنی که در جامعه به صورت نسبی حضور دارند چرا حضور داشته باشند. بنابراین زنانی که فعال هستند، مردانی که در عرصه‌های حقوق سیاسی و بشری زنان فعال هستند، سایر نهادهای مدنی داخلی و سازمان‌های بین‌المللی باهم عدم حضور فعال زنان را در مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه و دولت افغانستان به عنوان یک سوال کلان ملی مطرح کنند و راه‌کارهای مشخص و کاربردی‌ای برای رفع این مسالهی ملی در نظر بگیرند. صحبت از حضور زن در جامعه، وسیله‌ی سیاسی، پروژه‌ی مقطعی و خودنمایی روشن‌فکری نباشد، بلکه باید هدف بشری و اجتماعی باشد.

زنان قربانیان جنگ چهل ساله

طوری که مناسبات اجتماعی، فرهنگی و... در جامعه‌ی ما مردانه است، جنگ چهل ساله‌ی ما نیز جنگی برای منفعت و قدرت مردان جامعه است. کسانی که مستقیم درگیر جنگ هستند و می‌خواهند برای تأمین منفعت و توسعه‌ی قدرت خود بجنگند، دچار تلفات می‌شوند اما قربانی جنگ نیستند؛ زیرا آن‌ها خودشان خواسته‌اند که جنگ کنند. کسانی که جنگ می‌کنند، پیامد جنگ برای آن‌ها نسبتاً قابل تصور است.

بنابراین قربانی جنگ کسانی هستند که در جنگ سهم ندارند، مستقیم درگیر جنگ نیستند و خواست‌شان جنگ نیست. اما برای منفعت و درگیری دیگران در جنگ آسیب می‌بینند. زنان و کودکان در افغانستان از قربانیان جنگ چهل ساله‌ی مردانه‌ی ما هستند. زنان افغانستان در این جنگ چهل ساله، دخالتی نداشته و ندارند. زنان در این مدت آسیب جنگ را متقبل شده‌اند و قربانی جنگ مردانه شده‌اند. زنان نه تنها در جریان جنگ‌ها آسیب دیده‌اند و قربانی شده‌اند؛ شرایط بد بعد از جنگ را نیز متقبل شده‌اند.

دولت خلق و پرچم سقوط کرد، مجاهدان قدرت را گرفت. بعد از سقوط

دولت خلق و پرچم، طرف‌های درگیر جنگ، افغان‌ستان را چور و چپاول کردند. رهبری طرف‌های جنگ در اثر چور و چپاول و گرفتن پول از کشورهای خارجی صاحب سرمایه‌های بزرگ در داخل و خارج کشور شدند. اما این جنگ تأثیر و پیامد مستقیم منفی بر زندگی زنان داشت. زیرا زنان نتوانستند درس بخوانند. از درس و از زندگی معمولی در جامعه دور شدند. مردان در هر صورت، خوب یا بد برای آموزش و تحصیل به مکتب و دانش‌گاه دست‌رسی داشتند. اما زنان نه تنها به آموزش دست‌رسی داشتند، حتا انواعی از محدودیت‌ها و خشونت‌های رسمی بر زندگی شان نیز اعمال شد.

خشونت جنگ مجاهدان هنوز پایان نیافته بود که طالبان وارد عرصه شدند. طالبان در واقع آمده بودند که بر زنان امارت کنند و شریعت را بر زنان تطبیق کنند. طالبان شریعت منظور خود را بر زنان تطبیق کردند. زنان از حق آموزش محروم شدند. زنان از حق انتخاب هم سر محروم شدند. زنان از خانه نمی‌توانستند بدون محرم شرعی بیرون شوند. زنان را در غازی استدیوم و جاهای دیگر به گلوله بستند و سنگسار کردند. زنان عروسک جنسی مردانی بنام شوهران خود شدند که برای شوهران خود خدمات جنسی ارایه کنند و فرزند، آنهم فرزند پسر بزنایند. بنابراین زنان بخشی از اموال مردان شدند. انگار طالبان نازل شده بودند که زندگی زنان را مدیریت کنند و زنان را هدایت کنند. همه فکر و ذکر و تمرکز طالبان در حکومت‌داری سلطه و سیطره بر زندگی زنان بود.

اگر به این جنگ‌ها دقت کنیم، می‌توانیم این طور نتیجه بگیریم که مردان این جنگ‌ها را برای این انجام داده‌اند حق و اختیار زندگی زنان را تصرف کنند. اگر چون این نیتی هم وجود نداشته است، اما نتیجه‌ی جنگ‌ها در دوره‌ی طالبان این بود که امارت اسلامی‌ای برای انقیاد و به بردگی کشیدن زنان روی کار بیاید. مگر غیر از این بود؟ ویژگی حکومت طالبان غیر از به بردگی کشیدن زنان دیگر چه بود؟ اگرچه از سقوط امارت اسلامی طالبان تقریباً بیست سال می‌گذارد اما زنان هنوز رنج پیامد دوره‌ی طالبان را بردوش می‌کشند. یعنی هنوز پیامد آفت امارت

طالبان برزندگی زنان قابل احساس است. در آن دوره زنان نتوانستند آموزش ببینند. زنان از آموزش بازماندند. این بازماندن زنان از آموزش طبعاً بازماندن یک نسل از آموزش است. بازماندن یک نسل از آموزش پیامد منفی بشری خود را در قبال دارد. هنوز زنان از نظر دست‌رسی به توانایی‌های فردی و ظرفیت‌های بشری نتوانسته‌اند مشکلات دوره‌ی طالبان را جبران کنند. منابع بشری تحصیل کرده آن چنان که لازم است، در بین زنان به وجود نیامده است.

متأسفانه بعد از طالبان نیز روی‌کرد طالبانی نسبت به آموزش و تحصیل زنان در بخش‌هایی از کشور پا برجا مانده است، حتا هنوز نیز ادامه دارد. در تعدادی از ولایات هنوز هم خانواده‌ها دختران خود را اجازه نمی‌دهند مکتب بروند. در این بیست سال نسبتاً وضعیت زندگی زنان در شهرها تغییر کرد. این تغییر خیلی اندک است. فقط برخی از زنان نسبتاً به ابتدایی‌ترین حقوق‌شان که حق آموزش، تحصیل و شغل باشد در شهرها دست‌رسی پیدا کردند. منظورم از برخی به این معنا است که حق آموزش، تحصیل و شغل زنان هنوز در اختیار خانواده‌ها و اعضای مرد خانواده‌ها است. از روستاها بگذریم، حتا اگر خانواده‌ها در شهرها نخواهند که دختران‌شان به مکتب بروند یا کار کنند، مانعی برای خانواده‌ها وجود ندارد که به خانواده‌ها گفته شود، این حق را ندارید.

اگرچه از نظر قانونی مانعی برای آموزش دختران وجود ندارد اما بنابه ارزش‌های فرهنگی، اجتماعی و مذهبی، برخی از خانواده‌ها نمی‌خواهند دختران‌شان مکتب بروند. در صورتی که خانواده‌ها دختران‌شان را مکتب نگذارند، حکومت رسماً از حق این دختران حمایت نمی‌کند، حکومت حتا علاقه ندارد در این باره توجه کند که چه قدر خانواده در ولایات نه در شهر کابل نمی‌خواهند دختران خود را به مکتب بگذارند.

در این جنگ چهل ساله، زنان نه تنها قربانی جنگ، بلکه مستقیم از طرف‌ها حکومت‌ها از جمله از طرف حکومت طالبان به بردگی کشانده شده‌اند. متأسفانه پس از بیست سال باز انگار ورق سیاست تغییر می‌خورد. در این تغییر ورق

بخش دوم (برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۹۱

سیاست، بازم قرار است در باره‌ی سرنوشت زنان طبق فکر طالبانی تصمیم گرفته شود. فکر طالبانی در باره‌ی زنان مشخص است. زنان در این چهل سال قربانی جنگ بودند اما این بار قرار است زنان قربانی صلح و مصلحت مردانه‌ی افغانستان شوند.

جدا از مباحث دیگر در مذاکره‌ی صلح بین‌افغانی، بحث زنان یکی از مباحث مورد مذاکره است. طالبان می‌خواهند حقوق فعلی‌ای که زنان طبق قانون دارد؛ این حقوق از زنان گرفته شود و محدودیت از نوع طالبانی بر حقوق زنان وضع شود. در حالی که زنان طبق قانون فعلی فقط از ابتدایی‌ترین حقوق بشری برخوردار هستند که داشتن حق آموزش و حق شغل است.

در زندگی معاصر داشتن حق آموزش و حق شغل مثل داشتن حق تنفس است. اگر انسانی در روزگار معاصر حق آموزش و حق شغل نداشته باشد، در واقع حق زندگی ندارد. زندگی در روزگار معاصر بدون آموزش و شغل سخت و دشوار است. افرادی که در این روزگار آموزش و شغل ندارند؛ اگر رسماً برده نباشند، به طور غیر رسمی برده هستند و به بردگی کشانده شده‌اند. زیرا برای انسان آزاد، حق آموزش و حق شغل ابتدایی‌ترین حقوق است.

خشونت ساختاری علیه زنان در افغانستان

تهیه و تدوین: نشریه‌ی اینترنتی کلکین

۱- شرایط زنان افغانستان طی دو دهه گذشته روند به‌بودی را طی کرده است اما با این حال گزارش‌های اخیر سازمان‌های داخلی و خارجی مرتبط با وضعیت زنان نشان از تداوم وضعیت نامناسب زنان در افغانستان، خشونت‌ها و عدم رسیدگی مناسب قضایی به مسایل خشونت علیه زنان است. با توجه به این موارد چرا با توجه تلاش‌های داخلی و خارجی هم‌چنان آمار و گزارش‌ها شرایط دشواری را نشان می‌دهد؟ یعقوب یسنا: اصولاً برای درک شرایط اجتماعی و حقوقی زنان در افغانستان کل

وضعیت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را باید در نظر گرفت. از نظر ارزش های اجتماعی و فرهنگی جامعه ای افغان ستان جامعه ای مردسالار و ضد زن است. از نظر سیاسی، فساد گسترده در نظام سیاسی افغان ستان وجود دارد. در فساد و ناامنی گسترده، آن چه که بیش تر از هر چه نقض می شود، حقوق زنان در جامعه است.

درست است که در این دو دهه فعالیت هایی برای بهبود وضعیت اجتماعی و سیاسی زنان صورت گرفته است. اما این فعالیت ها بیش تر نمایشی (ویترینی) بوده است. هدف تغییر بنیادی وضعیت زنان نبوده است؛ هدف دیده شدن فعالیت ها برای وضعیت اجتماعی و سیاسی زنان بوده است، برای این که حکومت و برخی از موسسات از کشورهای خارجی کمک و... دریافت کنند. در هزینه و مصرف این کمک ها فساد صورت گرفته و این کمک ها برای بهبود وضعیت اجتماعی و فرهنگی زنان به مصرف نرسیده اند. متأسفانه از بحث زنان و حقوق زنان به عنوان دست آویز و وسیله برای فساد استفاده شده است.

به نظر من برداشت اجتماعی و فرهنگی اشتباه در خانواده، در جامعه و در دولت در باره ی زنان تغییر نکرده است. زیرا حکومت و موسسات هدف مندانه برای تغییر برداشت های فرهنگی و اجتماعی در باره ی زنان و حقوق زنان کار نکرده اند. بنابراین خشونت بالقوه و بالفعل در جامعه ی افغان ستان هم چنان زنان را تهدید می کند.

واقعیت این است که خشونت و دشواری های زندگی زنان به صورت دقیق و درست گزارش نمی شوند. آماری که از خشونت و دشواری های زندگی زنان در افغان ستان ارایه می شوند، این آمار کم تر از پنجاه درصد خشونت ها علیه زنان استند.

۲- یکی از چالش های جدی در رسیدن به عدالت برای قربانیان خشونت های علیه زنان وساطت بزرگان قومی و ریش سفیدان و یا هم تابو دانستن مراجعه به محاکم عدلی

بخش دوم (برداشت مدرن و معاصر از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنان) | ۹۳

و قضایی است. این مساله تا چه میزان در تداوم و افزایش خشونت علیه زنان تاثیرگذار بوده است؟ راه های بدیل برای این مساله چیست؟ نقش دولت در این امر چه بوده است؟

یعقوب یسنا: خشونت علیه زنان از نظر فرهنگی و اجتماعی خشونت ساختاری است. منظورم از خشونت ساختاری این است که این خشونت در ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی ما نهادینه شده است. ساختار فرهنگ ما دوتایی و تقابلی است. یک طرف آن مرد و ارزش های مردانه قرار دارد و طرف دیگر آن زن و ضد ارزش های زنانه قرار دارد. هرچه که به مرد تعلق می‌گیرد عالی و ارزش مند است، هرچه که به زن تعلق می‌گیرد، زنانه و ضد ارزش است.

در جامعه‌ی ما اگر به مردی گفته شود دزد، قاتل و... ممکن آن مرد خیلی ناراحت نشود. اگر به آن مرد گفته شود زن استی. زن خطاب شدن را اهانت بزرگی به خود می‌داند. منظور من این است که خشونت علیه زنان ساختار فرهنگی و اجتماعی دارد. بنابراین تا این ساختار دچار تغییر و تحول نشود، خشونت علیه زنان به صورت بنیادی حل نخواهد شد.

چندین خویشاوند مرد من است که هم سردارند. اما دختران پانزده ساله‌ی خود را به مردان شصت ساله‌ی هم سردار داده‌اند و دختران پانزده ساله‌ی آن‌ها را به نکاح خود درآورده‌اند. این معامله‌ی دختران در فرهنگ ما «استخوان آتش» یاد می‌شود. یعنی دو مرد دختران یا خواهران خود را به عنوان جنس دست به دست می‌کنند. متأسفانه نهادهای عدلی ما در امور حقوق زنان چندان مداخله‌ای نمی‌کنند.

در فرهنگ ما متلی است که «سرخانه پوشیده است.» این متل به حقوق زنان ارتباط دارد. به این معنا هرچه که بر زنان رخ می‌دهد به تراست پوشیده و پنهان بماند و کتمان شود. به این اساس قضایای متعلق به زنان بین مردان معامله و حل و فصل می‌شوند. مردان قضایای متعلق به زنان را به حیثیت خود ربط می‌دهند. بنابراین نمی‌خواهند قضایای زنان به نهادهای عدلی و قضایی کشانده شوند. حکومت و نهادهای عدلی و قضایی نیز به این نظر است که مردان خودشان قضایایی متعلق

به زنان را حل کنند. اگر حل نشد، قضیه به نهادهایی عدلی و قضایی کشانده می شود. در نهادهای قضایی و عدلی نیز حقوق زن مطرح نیست؛ بلکه حیثیت مردان مطرح است که باید مردان اعاده‌ی حیثیت شوند.

یکی از خویشاوندان مرد من با یک خانم هم سردار رابطه داشت. این مرد توسط شوهر خانم گرفتار شد. شوهر خانم به مردی که با هم سرش رابطه داشت، گفت دخترت را به من بده. مردم فیصله کردند که خواست او درست است. مرد، دختر خود را به آن مرد داد و ماجرا تمام شد. حکومت مداخله‌ای نکرد. دختری که هیچ جرمی نداشت قربانی جرم یک مرد که پدرش باشد، شد. به این معامله از نظر فرهنگی و عرف اجتماعی «بد» گفته می شود. این گونه فیصله‌ها، میان جی‌گری‌ها و معامله‌ها خیلی خطرناک و ضد حقوق بشری است. با زنان به عنوان جنس و برده برخورد می شود.

بدتر این که اگر به یک زن تجاوز شود، از نظر فرهنگی و اجتماعی زن باید آن تجاوز را کتمان کند. زیرا اگر کتمان نکند، بیش تر ضرر می کند. آن زن از نظر خانواده حرام می شود. ممکن اعضای خانواده اش او را بکشند. حکومت نیز به طور جدی از حقوق این زن حمایت نمی کند.

متأسفانه ساختار اجتماعی و فرهنگی ضد زن در جامعه‌ی ما تبدیل به بدیهیات و عقل سلیم ما شده است. بنابراین برای رفع خشونت علیه زنان بایستی عقل سلیم مردانه‌ی ما نقد شود. حکومت باید در قضایای زنان مداخله کند و از حقوق زنان حمایت و دفاع کند، نگذارد که به حقوق زنان بنابه تعلق‌های خانوادگی و قومی مانند جنس و برده برخورد شود.

۳- یوناما در تازه‌ترین گزارش خود نشان می دهد که نظام عدلی و قضایی افغانستان در تأمین عدالت برای زنان و دختران افغانستان در مورد خشونت علیه آن‌ها ناکارآمد بوده است. در این گزارش آمده است که زنان و دختران هنوز نتوانستند عدالت را در برابر خشونتی که تجربه کرده‌اند، دریافت کنند. بنابراین نظام قضایی و عدلی افغانستان از

چه نواقصی برخوردار است که پاسخ‌گویی دادرسی علیه خشونت های این چون اینی نیست؟

یعقوب یسنا؛ نظام سیاسی افغان‌ستان فاسد است. حکومت افغان‌ستان به هرچه نگاه فسادآمیز دارد، هرروی دادی که به حکومت برسد به فساد تبدیل می‌شود و از آن روی داد سوء استفاده می‌شود. دختری در خارج نامزد بود، برای گرفتن گذرنامه در شهر پلخمری به مرکز پولیس مراجعه کرده بود. رییس پولیس، این دختر را با زور و نیرنگ و ادار کرد که از نامزد خود دست بردارد و با او ازدواج کند. این مرد هم سر داشت، این دختر را نیز به نکاح خود درآورد. حکومت این مرد را مجازات نکرد. حتما فعالدر حکومت موقفی دارد.

این یک نمونه‌ی فساد ساده در حکومت است. قاضی‌ها نیز این کار را کرده‌اند. زنانی که به نهادهای قضایی مراجعه کرده‌اند؛ قاضیان مرد از زنان سوء استفاده کرده‌اند. یکی دو مورد اعتراض زنان در این باره در رسانه‌ها بازناب یافت که قاضی از خانم درخواست رابطه‌ی جنسی کرده بود. سر‌بازانی که در جنگ کشته شده‌اند، هم سران آن‌ها به وزارت داخله‌ی کشور برای حقوق هم سران خود مراجعه کرده‌اند. متأسفانه مسوولان وزارت داخله برای پرداخت حقوق هم سران این زنان از این زنان درخواست رابطه‌ی جنسی کرده‌اند و از زنان سوء استفاده کرده‌اند. این سوء استفاده در رسانه‌ها بازناب یافت اما کسی مجازات نشد. حتا چندین مورد ادعا و گزارش در باره‌ی سوء استفاده از زنان در ریاست جمهوری افغان‌ستان گزارش شد که مقامات بلندپایه‌ی ریاست جمهوری افغان‌ستان از تقرری زنان در حکومت سوء استفاده می‌کنند. اما حکومت خود را مسوول و پاسخ‌گو ندانست.

حکومت افغان‌ستان از ریاست جمهوری تا نهادهای عدلی و قضایی دچار فساد هستند. تا این فساد سازمان‌دهی شده و ساختاری در حکومت برطرف نشود؛ نمی‌توان از نظام عدلی و قضایی افغان‌ستان توقع عدالت نداشت. به نظر من حکومت و نهادهای عدلی و قضایی هیچ تعهد اخلاقی و هدف‌مندی در قبال حقوق زنان ندارند. با حقوق زنان تبلیغی برخورد می‌کنند و می‌خواهند غریبان را

اغفال کنند که زنان در رسانه‌ها و حکومت حضور دارند.

۴- افغانستان پس از سال ۲۰۰۲ کمک‌های بین‌المللی زیادی را برای بازسازی و به‌بود رفاه شهروندان دریافت کرده است. حقوق زنان، حفظ حقوق اقلیت‌های دینی و مذهبی از مواردی است که منجر به کمک‌های بین‌المللی به افغانستان شد. چنان‌که در نشست ژنو ۲۰۲۰ نیز بر مسایلی هم‌چون حفظ حقوق زنان تاکید شد. با این وجود چه میزان از این کمک‌ها برای به‌بود وضعیت زنان، مبارزه با خشونت علیه زنان هزینه شده است؟ و بیش‌ترین هزینه‌ها در چه بخش‌هایی بوده است؟

یعقوب یسنا: حکومت افغانستان و نهادهای خصوصی بسیار کمک به ویژه در باره‌ی حقوق زنان دریافت کرده‌اند. متأسفانه از این کمک‌ها سوء استفاده شده است و برای حقوق زنان چندان هزینه‌ای نشده‌اند. من مشخصاً نمی‌توانم آمار این کمک‌ها و این‌که تا چه اندازه‌ای برای حقوق زنان مصرف شده‌اند، ارایه کنم. اما به‌عنوان کسی که حقوق زنان را در معنا و مفهوم نظری دنبال می‌کنم، می‌دانم ۸۰ درصد این کمک‌ها توسط حکومت و موسسات خصوصی‌ای که کمک دریافت کرده‌اند، حیف و میل شده‌اند.

هیچ تعهد اجتماعی، فرهنگی و سیاسی‌ای در قبال حقوق زنان وجود ندارد. هر لحظه‌ای می‌تواند حضور زنان از صحنه‌ی اجتماعی و فرهنگی حذف شود. برای این‌که حضور زنان در اجتماع هدف‌مندانه نیست؛ بیش‌تر حضور نمادین و نمایشی دارند. در بخش بزرگی از افغانستان که جنوب کشور باشد، دختران به آموزش دست‌رسی ندارند. در سراسر کشور دختران و زنان به حقوق اولیه‌ی خود که انتخاب در ازدواج و... باشد، دست‌رسی ندارند.

این‌که حکومت افغانستان، حقوق زنان را دست‌آورد خود می‌داند، این سخن حکومت افغانستان نیز سوء استفاده از حقوق زنان است. من مطمئن‌ستم، اگر مردان افغانستان در مذاکرات صلح با طالبان و در نشست استانبول با هم جورآمد کنند و بتوانند در تقسیم قدرت به توافق برسند، این مردان از حقوق زنان یادی نخواهند کرد. مردان افغانستان اکثراً مانند طالبان در باره‌ی زنان فکری‌کنند.

تعدادی از رهبران قومی حکومت افغانستان چند هم‌سردارند و زنان و دختران شان حق کار و هویت مستقل فردی ندارند. این رهبران به حقوق زنان باور ندارند. زنان را متعلقات و اجناس خود می‌دانند.

۵- افغانستان اکنون با شروع مذاکرات صلح در دوحه در نقطه‌ی عطف دیگری ایستاده است. آنچه در این مذاکرات مهم است گفت‌وگو با گروهی است که سال‌ها خشونت‌های بی‌وقفه‌ای را علیه شهروندان افغانستان داشته‌اند. در این میان وضعیت زنان و دستاوردهای دو دهه‌ی اخیر آنان نیز از دیگر مسایل نگران‌کننده در جریان مذاکرات است. با توجه به شرایط زنان در دوره‌ی حکومت طالبان در افغانستان و مواضع مبهم کنونی آنان چالش‌های وضعیت زنان در روند مذاکرات چیست؟ و به‌ترین راه برای حفظ دستاوردهای زن و جلوگیری از عقب‌گرد به دوره‌ی طالبانی چیست؟

یعقوب یسنای: فکر می‌کنم در پاسخ سوال چهارم نسبتاً به این سوال، پاسخ داده شده است. آنچه را که می‌توانم بگویم حقوق زنان چندان مورد توجه طرف‌های صلح نیست. آمریکا و ناتو می‌خواهند عساکر خود را از افغانستان خارج کنند. بایدن گفت ما برای حل معضل مردم افغانستان به آن جا نرفته بودیم؛ رفته بودیم که القاعده را سرکوب کنیم و اسامه را گرفتار کردیم. به هدف خود رسیده‌ایم. مسایل دیگر افغانستان به خود مردم افغانستان تعلق می‌گیرد. این سخن به این معنا است که حکومت افغانستان و طالبان به هر توافقی که می‌رسند، ما (حکومت آمریکا) نظری نداریم. بنابراین اگر طالبان کل افغانستان را تصرف کنند، اما منافع آمریکا را در افغانستان را رعایت کنند، حکومت آمریکا و... در باره‌ی حقوق زنان با طالبان مشکلی نخواهند داشت.

در حکومت افغانستان نیز من تعهدی در قبال سرنوشت سیاسی، اجتماعی و حقوقی زنان نمی‌بینم. متأسفانه زنان به عنوان یک نهاد اجتماعی و سازمان سیاسی حضور ندارند که مطالبات سیاسی، اجتماعی و حقوقی زنان در مذاکرات صلح در نظر گرفته شوند. بنابراین سرنوشت زنان در مذاکرات صلح، معامله‌ای

مردانه است. حضور یک یا دو زن در این مذاکرات جنبه‌ی نمایشی دارد و تأثیری در سرنوشت مذاکرات صلح ندارد. امید دارم که جامعه‌ی جهانی و طرف‌های صلح باید حضور اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حقوق بشری زنان را در نظر بگیرند.

۶- ازدواج‌های اجباری، خشونت روزمره علیه زنان، حبس زنان برای جنایت‌های اخلاقی، مرگ و میر بالایی مادران، خودکشی به عنوان تنها راه از مواردی است که زنان افغانستان هم‌واره آن‌ها را تجربه می‌کنند. این موارد تکان‌دهنده نشان از تداوم سطح خشونت در افغانستان علیه زنان است. با این حال نهادهای مدنی، سازمان‌های مرتبط با مسایل زنان در جهت محویا کم‌رنگ کردن این موارد چه اقداماتی انجام داده‌اند و تا چه میزان زنان را برای خروج از این وضعیت دشوار آگاهی‌رسانی کرده‌اند؟ به عبارت دیگر، آگاهی‌دهی به مردم در برابر این معضل تا چه میزان اثرگذار بوده است؟ یعقوب یسنا: عرض کردم خشونت علیه زنان در افغانستان ساختاری است. یعنی خشونت از نظر اجتماعی و فرهنگی نهادینه شده است. هنوز خشونت علیه زنان به عنوان خشونت شناخته نشده است. جامعه‌ی مردسالار این خشونت‌ها را ارزش اجتماعی و فرهنگی و اعتبار و حیثیت جامعه می‌داند. مثلاً کسی زن خود را با سیلی می‌زند، این زدن خشونت نیست، حق مرد است که زن خود را بزند. من بارها از زبان زنان شنیده‌ام که به دختران خود می‌گفتند فرزندم، شوهر حق دارد زن خود را بزند. زن باید سکوت کند.

این برداشت، به معنای این است که خشونت علیه زن خشونت نه، ارزش اجتماعی و فرهنگی است. مرد حق دارد در هر موقعی با هم‌سر خود هم‌خوابه شود. زن حق ندارد امتناع کند. زیرا حق مرد است که هم‌سر خود را وسیله‌ای برای رفع نیاز جنسی خود بداند. حتا مردان تحصیل‌کرده در جامعه‌ی ما هنوز نمی‌پذیرند که زنان نیاز به ارضای جنسی دارند. از نظر مردان جامعه‌ی ما هرچه یک زن موقع هم‌خوابه‌گی و رابطه‌ی جنسی از خود احساسات نشان ندهد، خوب‌ترین زن است. بنابراین هنوز نفسانیت جنسی زن را به رسمیت نمی‌شناسیم. این بنیادی‌ترین

خشونت است که زن را فقط ابزار و وسیله‌ی جنسی خود فکر می‌کنیم. اگر بخواهیم خشونت ساختاری و بنیادی در برداشت اجتماعی و فرهنگی ما تغییر کند؛ لازم است که این تغییر در نصاب آموزشی در نظر گرفته شود. اطلاعات حقوق بشری زنان در نصاب آموزشی وارد شود. نصاب آموزشی ما اصلاح شود. زیرا ما نیاز به اصلاحات اساسی در آموزش‌های فرهنگی و اجتماعی خود داریم. تا این اصلاحات اساسی وارد نشود، هر گونه سخن از حقوق زنان نمایشی و برای سوء استفاده خواهد بود.

این شوخی نیست، واقعی است: یک مرد در کمیسیون حقوق بشر افغانستان مسوول حقوق زنان بود. روزانه زنان را آموزش حقوق بشری می‌داد. اما شام که خانه می‌رفته، هم سر خود را بی‌اندازه لت و کوب می‌کرده و مورد خشونت قرار می‌داده است. ما مردان این گونه برداشت از حقوق بشری زنان در جامعه‌ی خود داریم.

۷- بالطبع با شیوع ویروس همه‌گیر کوید ۱۹ در اغلب جوامع و کشورها، مشکلات اجتماعی و خانوادگی یکی از تبعات این معضل جهانی بوده است. اما در رابطه با خشونت‌ها و جرایم اعمال‌شده بر زنان در دوران پاندمی، آیا دولت افغانستان، وزارت امور زنان، و نهادهای حقوق بشری قادر به بررسی و کنترل وضعیت زنان و جلوگیری از خشونت‌های وارد بر آن‌ها و حل این معضل بوده‌اند؟

یعقوب یسنا: قرن‌تین و محدودیت و معضل‌های اجتماعی‌ای که در گسترش کرونا در جهان رخ داد، در افغانستان اعمال نشد. تا جای که من در جریانستم، حکومت، وزارت زنان و نهادهای حقوق بشری، خشونت‌های خانوادگی ناشی از دوره‌ی کرونا علیه زنان را گزارش نداده‌اند. این مورد نیاز به بررسی و تحقیق دارد.

۸- در راستای فعالیت ایالات متحده برای به جریان انداختن پروسه‌ی صلح و مذاکرات بین‌افغانی، برخی منتقدان بر این باورند که روابط صمیمانه‌ی ایالات متحده و طالبان به اساس مصلحت سیاسی و در راستای اهداف دو طرف بوده و اکنون نقش و جای‌گاه

آتی زنان دیگر چون گذشته از اهداف راه‌بردی این قدرت جهانی نیست. اما آیا به واقع تنها زنان در این روند ابزاری سیاسی بوده و در تحولات منفعت‌طلبانه‌ی کشورها و سیاست‌های آنان قربانیانی بیش نیستند؟ وضعیت زنان افغانستان در آینده‌ی این کشور چطور پیش‌بینی می‌شود؟

یعقوب یسنا: به نظر من حکومت آمریکا در جهان دنبال منافع راه‌بردی و سیاسی خود است. حقوق زنان، حقوق اقلیت‌ها و... بحث‌های حاشیه‌ای در سیاست راه‌بردی حکومت آمریکا در کشورهای جهان است. اگرگاهی حقوق زنان و اقلیت‌ها را در کشوری از حاشیه در محور سیاست خود قرار می‌دهد، به همان منافع راه‌بردی آمریکا در آن کشور ارتباط می‌گیرد. زیرا حکومت آمریکا با برجسته کردن حقوق زنان و حقوق اقلیت‌ها می‌خواهد حکومت آن کشور را برای تحقق هدف و منافع راه‌بردی خود زیر فشار قرار بدهد.

بنابراین فکرمی‌کنم چشم‌داشت و توقع از کشورهای خارجی در باره‌ی حمایت از حقوق زنان و اقلیت‌ها چندان درست نیست. اما مهم است که حقوق زنان و اقلیت‌ها را به عنوان معضل جهانی مطرح کنیم تا نهادهای بین‌المللی و کشورهای جهان به این معضل توجه کنند. این‌که مشخصاً از کشور خاصی توقع داشته باشیم معضل حقوق زنان را در جامعه‌ای حل کند، برداشت مناسبی نیست.

وضعیت زنان افغانستان در آینده‌ی این کشور بسته‌گی دارد به چه‌گونه‌گی نظام سیاسی‌ای که روی کار خواهد آمد. درکل چشم‌انداز روشنی از وضعیت زنان افغانستان در آینده وجود ندارد. امید دارم که وضعیت زنان کشور به مطالبات جدی اجتماعی، فرهنگی و حقوق بشری در جامعه‌ی ما تبدیل شود.

۹- یکی از دشواری‌های مبارزه با خشونت علیه زنان در افغانستان این مساله است که در این کشور بسیاری از مسایل جنسیتی «تابو» شناخته شده است. این امر در مناطق روستایی بسیار بیش‌تر دیده می‌شود جایی که هزاران زن و دختر افغان مورد خشونت‌های جنسی قرار می‌گیرند و بنا بر مصلحت سکوت می‌کنند. بنابراین راه‌حل برای دور زدن این

تابو و دادخواهی برای قربانیان خشونت جنسی زنان چیست؟ نهادهای حقوق بشری و فعال زنان برای شکستن این تابو چه کرده‌اند.

یعقوب یسنا: آن‌چه که برای شکستاندن تابوهای اجتماعی و فرهنگی در جهان کار داده است، انتقاد از تابو، روشن‌گری از تابو و آگاهی در باره‌ی تابوها است. این انتقاد، روشن‌گری و آگاهی باید سازمان‌دهی شده در نصاب آموزش و در سایر برنامه‌های تحصیلی و فرهنگی در نظر گرفته شود. هنوز در نصاب آموزشی ما شرایط خاص بشری زنان مثل عادت ماهوار (پریود) چندان جای‌گاهی آموزشی ندارد. چرا؟ برای این‌که هنوز شرایط‌های انسانی و وجودی زنانه در آموزش ما تابو است. پس چه‌گونه می‌تواند این تابوها در مناسبات اجتماعی و فرهنگی جامعه شکستانده شوند.

کتمان خشونت علیه زنان توسط زنان هنوز در جامعه‌ی ما یک راه‌کار و استراتژی حمایت زنان از خودشان است. زیرا زنان با کتمان خشونت و تجاوز می‌خواهند از کلیت زندگی خود حمایت کنند. اگر برزنی تجاوز صورت بگیرد، آن زن این تجاوز را آشکار کند، مطمئن استم زن آسیب‌دیده مورد خشونت اعضای خانواده‌ی مرد خود قرار خواهد گرفت و توسط اعضای مرد خانواده‌ی خود کشته خواهد شد.

خشونت و تجاوز جنسی تنها در روستاهای افغانستان نه در شهرها و در ادارات دولتی نیز به صورت گسترده وجود دارد که این خشونت‌ها کتمان می‌شوند. وقتی خشونت و تجاوز بر زنان می‌تواند مطرح شود که به صورت واقعی حمایت از زنان قربانی صورت بگیرد. متأسفانه حمایت واقعی از زنان قربانی و آسیب‌دیده در دولت افغانستان صورت نمی‌گیرد. اگر زنی از خشونت و به خصوص تجاوزی که بر او صورت گرفته سخن بگوید، آن زن باز هم در جامعه و دولت افغانستان مورد خشونت قرار می‌گیرد و قربانی می‌شود.

گزارش‌هایی وجود دارد از زنان زندانی و قربانی‌ای که به حکومت پناه برده‌اند، به گونه‌های متفاوتی از طرف مسوولان مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند و حتا از این زنان به عنوان کارگران جنسی استفاده شده است.

من به صورت مشخص متوجه کار جدی و بنیادی‌ای از طرف نهادهای حقوق بشری در باره‌ی دادخواهی زنان و شکستادن تابوهایی که زندان وجود و بدن زنان استند، نشده‌ام.

۱۰- در نهایت، وضعیت خشونت علیه زنان افغانستان در حال حاضر چه‌گونه است و بیش‌ترین تلاش برای به‌بود این شرایط متوجه کیست؟ و هم‌چنین چشم‌انداز وضعیت خشونت این گروه چه‌گونه خواهد بود با توجه به شرایط کشور؟
 یعقوب یسنا: دو‌گونه خشونت علیه زنان وجود دارد: خشونت موردی و خشونت ساختاری. خشونت موردی در سراسر جهان علیه زنان رخ می‌دهد. در فرانسه، آلمان و سویس نیز زنان مورد خشونت‌های موردی مردان یا هم‌سران خود قرار می‌گیرند. اما این خشونت‌ها بررسی می‌شوند. خشونت ساختاری خشونتی است که به‌عنوان خشونت شناخته نمی‌شود.

خشونت علیه زنان در افغانستان خشونت ساختاری است که در مناسبات اجتماعی و فرهنگی جامعه ارزش دانسته می‌شود. بنابراین برای رفع خشونت ساختاری نیاز است که نخست روشن‌گری اجتماعی و فرهنگی در جامعه صورت بگیرد تا خشونت ارزش ساختاری خود را در مناسبات اجتماعی و فرهنگی از دست بدهد و خشونت به رسمیت شناخته شود. در مرحله‌ی دوم اقدام عملی رفع خشونت است که باید برای رفع فیزیکی و عملی خشونت برخورد هدف‌مندانه‌ی قانونی صورت بگیرد.

ما فعلاً در مرحله‌ی نخست خشونت قرار داریم. بنابراین باید بتوانیم از خشونت علیه زنان تعریف و شناخت در جامعه ارایه کنیم تا جامعه، خشونت علیه زنان را به رسمیت بشناسد.

پخش سوم

(برداشت فیمینیستی از مناسبات فرهنگی
و اجتماعی زنانه)

خودبیان‌گری و زبان زنانه

زبان‌ها پس از شکل‌گیری فرهنگ مردسالار، پشته‌های فرهنگی و معرفتی مردسالارانه پیدا کرده‌اند. طوری که زنان در نقش‌های اجتماعی دچار موقعیت‌های فرودست اجتماعی شده‌اند، جای‌گاه زنان در زبان نیز دچار فرودستی معرفتی و فرهنگی شده است. زنان جای‌گاه خود را از نظر فرهنگی و معرفتی در زبان از دست داده‌اند تا این‌که حضور فعال و معنادار زنان در مناسبات معنادار زبانی حذف شده است. هرچه که به زنان تعلق می‌گرفته، شامل تابو در زبان شده است. زنان و موضوع زنان در زبان به امر خصوصی تقلیل یافته است. بنابراین زبان به ابزار مردانه تبدیل شده است که از نظر فرهنگی بیان‌گر فرادستی مطلق معرفتی مردان بر زنان توجیه کرده است. این توجیه فرهنگی فرادستی مردان بر زنان باعث شده است که زنان از نظر شخصیتی به متاع مردان مسخ شوند.

انسان از زبان فقط برای ارتباط استفاده نمی‌کند، برای بیان خود (احساس؛ میل و نفرت) و بیان اندیشه (شناخت و چیستی چیزها، انسان و جهان) نیز استفاده می‌کند. مثلاً یک مرد می‌گوید من از زنی خوشم می‌آید که موی سیاه، چشمان سیاه، کمرباریک، باسن خوش‌ریخت و... دارد. این سخن نوعی از خودبیان‌گری میل جنسی مردانه در زبان و فرهنگ مردسالار است. اما از نظر فرهنگی در زبان و فرهنگ مردسالار، خودبیان‌گری کلی زنان و خودبیان‌گری میل جنسی زنان تبدیل

به تابوشده، بیان آن زشت دانسته می‌شود.

منظور از خودبیان‌گری این است که در روان‌شناسی، هر فرد «خود»ی دارد. این خود موجب اعتماد به نفس فرد می‌شود. فرد موقع سخن‌گفتن و... به خود «خود» ارجاع می‌دهد و می‌گوید «من» این سخن را می‌گویم. مردان در جامعه‌ی مردسالار این خود را دارند اما زنان در جامعه‌ی مردسالار از نظر روانی و اعتماد به نفس شخصیتی و فرهنگی «خود» فردی و حتا جمعی شان را از دست داده‌اند و این تصور در ذهن و روان زنان تداعی شده است که زنان مانند مردان «خود» ندارند. «خود» در حقیقت منبع شناسایی و منبع فاعل نفسانی فرد دانسته می‌شود. از آن جایی که خود زنان از نظر فرهنگی، زبانی، روانی و فردی حذف شده است؛ در فرهنگ مردسالار این گونه تصور می‌شود که زنان «خود» شناسا و «خود» فاعل نفسانی ندارند. بنابراین در فرهنگ مردسالار زنان در عرصه‌ی شناخت و معرفت جای‌گاهی ندارند و سخنان زنان فاقد شناخت و معرفت دانسته می‌شود؛ حتا در دین شهادت دوزن برابر یک مرد در نظر گرفته می‌شود. اگر شاهد مرد به تعداد لازم وجود داشته باشد، شاهدان زن نادیده گرفته می‌شوند، زیرا موقعی که شاهد مرد باشد به شهادت زنان نیاز نیست.

این‌که در فرهنگ مردسالار زنان «خود» ندارند، در عرصه‌ی خصوصی و جنسی نیز زنان فاعل نفسانی دانسته نمی‌شوند. زنی که نفس جنسی داشته باشد، آن زن شرور دانسته می‌شود که در درونش شیطان خانه کرده است. مرد فاعل نفسانی است، زن باید فعل‌پذیر مرد باشد. یعنی زن فاعل میل جنسی نه بلکه ابزار لذت جنسی مرد تصور می‌شود. موقعی که زن «خود» ندارد، خودبیان‌گری زن معنا ندارد. خودبیان‌گری زن در فرهنگ مردسالار فعل و رفتار شیطانی تلقی شده، محکوم می‌شود.

زنان در جامعه و فرهنگ مردسالار ناگزیر به پنهان‌کردن احساسات، میل و خودبیان‌گری خود می‌شوند. این کتمان و پنهان‌کاری متداوم موجب می‌شود که سرانجام زنان در فرهنگ مردسالار به این تصور برسند که آن‌ها منبع شرارت

شیطانی هستند؛ زیرا در فرهنگ مردسالار گفته شده است که احساسات، میل و خودبیان‌گری زنان خاست‌گاه شیطانی دارد. بنابراین زنان نسبت به واقعیت و خویش‌تن خویش نفرت پیدا می‌کنند. برای این‌که احساسات و میل خود را تسلط‌گرایش و نیروهای شیطانی در وجود خویش تصور می‌کنند.

موقعی‌که خود شناسا و خود فاعل نفسانی انسان نفی و سرکوب می‌شود، انسان دیگر چه چیزی را بیان کند؟ چیزی برای خودبیان‌گری ندارد، زیرا «خود» او شیطانی دانسته شده، نفی و سرکوب شده است. این انسان ناگزیر به کتمان احساسات، عواطف و میل خویش است. انسانی‌که ناگزیر به کتمان احساس، عواطف و میل خویش می‌شود، این انسان زبان نیز ندارد، زیرا احساس، میل و عواطف منبع زبان و خودبیان‌گری است.

به این اساس می‌توان گفت زنان در جامعه و فرهنگ مردسالار زبان ندارند. شاید بگویید سینا دانسته اشتباه می‌کند، زنان زبان دارند، صحبت می‌کنند. درست است زنان به عنوان ابزار ارتباط زبان دارند اما زبان مختص به خود را که بیان‌گر هویت، میل، احساس، عواطف، تمنا و اندیشه‌ی زنانه باشد در فرهنگ و جامعه‌ی مردسالار ندارند. زنان در فرهنگ و جامعه‌ی مردسالار حتا برای بیان حقوق خود حق استفاده از زبان را ندارند، زیرا حقوق زنان متعلق به مردانی می‌شوند که آن مردان هم‌سر، برادر و پدر زنان هستند.

در اندیشه و فرهنگ معاصر تعبیرهای متفاوتی از زبان وجود دارد: زبان به معنای عام، زبان به معنای مردانه و زنانه و زبان ادبی. زبان ادبی نیز به زبان ادبی‌ای دارای ویژگی‌های مردانه و زنانه دسته‌بندی می‌شود. زبان به معنای عام، ابزار عمومی برای ارتباط است. اما زبان به معنای مردانه و زنانه، زبانی نمادین با شناسه‌های هویت جنسی، عاطفی و احساسی است. در واقع گوینده با استفاده از چون این زبانی، هویت احساسی و عاطفی خود را بیان می‌کند.

با وصفِ عمومیت زبان بین انسان، اما زنان و مردان زبان را با ظرافت‌های متفاوت کنایی و استعاری به کار می‌برند. زیرا شیوه‌ی اندیشه و مناسبات

عاطفی زنان و مردان از چیزها، جهان و زندگی نسبتاً تفاوت دارد. بنابه این تفاوت هستی‌شناسانه‌ی فکری و عاطفی، معناداری زبان زنان و مردان تفاوت می‌کند. در جامعه و فرهنگ مردسالار فرصت زبان‌ورزی زنانه از زنان گرفته می‌شود. زنان از زبان به معنای عام استفاده می‌کنند. این زبان عام در فرهنگ مردسالار زبان مردانه است.

درست است که زبان عام در فرهنگ مردسالار زبان مردانه است، اما مردان در درون این زبان عام عرصه‌های زبان‌ورزی معنادار متفاوتی نیز دارند. مثلاً مردان توصیف‌های مردانه از زنان، چیزها، زندگی و جهان دارند که موجب زیبایی‌شناسی مردانه در زبان، هنر و ادبیات می‌شود. اما زنان توصیف‌های مختص به احساس و عواطف خود را در توصیف مردان، چیزها، زندگی و جهان در فرهنگ مردسالار ندارند.

زبان‌ورزی فراتر از زبان عام (که فقط ابزاری برای ارتباط است) است که به خلق و ایجاد ادبیات می‌انجامد. مردان در فرهنگ مردسالار ادبیات دارند؛ ادبیات خیلی معنادار و متعالی دارند. ادبیات فارسی ادبیات مردسالار است. اما در این ادبیات رباعی‌های خیام، شاه‌نامه‌ی فردوسی، دیوان شمس مولانا، بوستان سعدی، دیوان حافظ و... را داریم که بخشی از این ادبیات مردسالار فارسی، جای‌گاه و شهرت جهانی دارد، شامل ادبیاتی شده‌اند که از نظر اعتبار، متعلق به ادبیات ملل و جهان است.

اما در این ادبیات شناخته‌شده و جهانی ادبیات فارسی، زنان به عنوان شاعر و نویسنده حضور ندارند. چرا؟ برای این که در فرهنگ مردسالار، زن زبانی مختص به خود و حق زبان‌ورزی را ندارد. بنابراین زنان در چون این ادبیات و زبانی حضور ادبی ندارند. چند زنی که در تاریخ هزارساله‌ی ادبیات فارسی شعر سروده‌اند، از نظر زیبایی‌شناسی (بیان احساس، میل و عواطف) از زبان و ادبیاتی استفاده کرده‌اند که متعلق به زبان‌ورزی و ادبیات مردان است.

اگر نام مخفی بدخشی را از شعرهای مخفی حذف کنیم، با خواندن

شعرها احساس نمی‌کنیم که شعرها سروده‌ی یک زن باشد. زیرا در شعرها از زیبایی‌شناسی زبانی و ادبی‌ای استفاده شده است که مردانه است. شاعر در بیان احساس و عواطف خود و در بیان خودبیان‌گری خود، مردانه عمل کرده است. چرا؟ برای این‌که زنان در فرهنگ و جامعه‌ی مردسالار، زبان معناداری مختص به خود را ندارند تا با این زبان بتوانند زیبایی‌شناسی زنانه، ادبیات زنانه و خودبیان‌گری زنانه را نشان بدهد. زنی در صورتی که فرصت پیدا می‌کند در درون فرهنگ و جامعه‌ی مردسالار شعر بگوید، ناگزیر به استفاده از زبان و زیبایی‌شناسانه‌ی مردانه است. رسیدن زنان به زبان زنانه، بیان زنانه و ادبیات زنانه در فرهنگ و جامعه‌ی مردسالار به آسانی صورت نمی‌گیرد، زیرا از نظر فرهنگی نیاز به تولید و ایجاد معرفت فرهنگی مدرن و کثرت‌گرا در درون فرهنگ، زبان و ادبیات جامعه‌ی مردسالار است. زبان و ادبیات فارسی از نظر فرهنگی هنوز در رده‌ی زبان و ادبیات‌های مردسالار قرار دارد که زنان در این زبان و ادبیات از نظر فرهنگی چندان فرصت استفاده از زبان، زیبایی‌شناسی و خودبیان‌گری زنانه را ندارد. بنابراین نیاز است زبان و ادبیات فارسی از نظر فرهنگی مورد انتقاد قرار بگیرد که از نظر اندیشه، ادبیات و هنر امکان‌پذیری تحول مدرنیته فرهنگی و ادبی را پیدا کند.

زن (مسخ‌شده)

شاید بگویید مسخ‌شدگی زن یعنی چه؟ زن در هر جامعه‌ای زن است؛ چهره و جنس مخصوص به خود را دارد که از چهره و جنس مردان تفاوت می‌کند. ظاهراً این سخن درست است. اما منظور از مسخ‌شدگی زنان در جامعه و فرهنگ مردسالار، مسخ‌شدگی جسمانی نیست که جسم و بدن زن به چیزی غیر از زن مسخ شود؛ منظور این است که علایق جسمانی، جنسی و فرهنگی زنان در جامعه و فرهنگ مردسالار سرکوب می‌شود، زیرا هرچه که به زنان تعلق می‌گیرد و زنانه است، زشت و خلاف مردانه تلقی می‌شود.

مردانه و زنانه در فرهنگ ساختارگرا تقابل دوتایی‌ای را شکل می‌دهد که از نظر

هستی‌شناسی، اعتقادات فرهنگی و اخلاقی، تمثیل همان نیکی و بدی (خیر و شر) است. در این تقابل دوتایی (ساختاری)، مرد سرستون نیکی و خیر است؛ زن سرستون بدی و شر است. بنابراین هرچه زیرمجموعه‌ی فرهنگ مردانه قرار می‌گیرد، خوب؛ و هرچه زیرمجموعه‌ی فرهنگ زنانه قرار می‌گیرد، بد تلقی می‌شود. چنان‌که اشاره شد در فرهنگ مردسالار، خوبی مردانه و بدی زنانه، موردی نیست، بلکه اعتقادی، اخلاقی، هستی‌شناسانه و فرهنگی است؛ یعنی این تفکیک غایی، ازلی و ابدی دانسته می‌شود.

بنابراین واقعیت فرهنگی و بشری زن مسخ می‌شود. زن نباید نام داشته باشد، بنام پسر، شوهر یا گُوج، عیال، اولادا و... یاد می‌شود؛ صدای زن نباید شنیده شود، شیطانی است؛ صدای پای زن نباید شنیده شود، و سوسه برانگیز و شیطانی است؛ چهره و جسم زن نباید تبارز کند، مظاهر شیطان است؛ و در هر کُل به هرگونه کردار، رفتار و گفتار زن برچسپ شیطانی زده می‌شود. سرانجام مالاها این حکم را صادر می‌کنند که زنان ریسمان شیطان استند. این جاست که زن از نظر فرهنگی و اعتقادی به شیطان مسخ می‌شود.

در فرهنگ مردسالار، اگر یک مرد به یک زن تجاوز می‌کند، در برداشت اخلاقی مردانه، زن مقصر دانسته می‌شود؛ زیرا می‌گویند اگر آن زن خود را به مرد نشان نمی‌داد یا مرد آن زن را نمی‌دید، مرد اغوا نمی‌شد که بر آن زن تجاوز کند. آن زن باعث شده که مرد را دچار سوسه‌های شیطانی کند. اگرچه به صورت مستقیم گفته نشده است اما در فرهنگ مردسالار به نوعی غیر مستقیم به مردان اجازه می‌دهد که بر زنان تجاوز کنند؛ به خصوص بر زنانی که محرم ندارند و یا از خانه بیرون می‌شوند. مهم‌تر از همه در فرهنگ مردسالار، خشک‌سالی، سیل، زلزله و... به کردار و رفتار زنان ربط داده شده، گفته می‌شود پیروی زنان از شیطان موجب این آفت و بلاها شده است. این برداشت، یک برداشت عامیانه نیست، معمولاً روحانیون در ایران، افغان‌ستان و کشورهای دیگر از بلندگوهای رسمی- فرهنگی می‌گویند که زلزله‌ها به برهنه‌گی زنان ربط دارد. چون این برداشتی از زنان در فرهنگ مردسالار،

بخش سوم (برداشت فیمینیستی از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۱۱۱

برداشت رسمی - فرهنگی ای گویا عقلی است. این، نظر رسمی - فرهنگی جامعه‌ی مردسالار است؛ در حالی که در فرهنگ عامه‌ی جامعه‌ی مردسالار، تعبیرها و تلقی‌های متفاوتی تحقیربرانگیز و غیربشری نسبت به زنان وجود دارد که موجب دست‌کم‌گیری بشری زنان می‌شود.

طوری که اشاره شد فرهنگ مردانه، واقعیت زن را دیده نمی‌تواند و واقعیت بشری زن را قبول ندارد. واقعیت بشری زن باید کتمان شود؛ در غیر آن هرگونه تبارز واقعیت بشری زن، تبارز پدیدار شیطانی تلقی شده، مردود و ناروا دانسته می‌شود. بنابراین زن در فرهنگ مردسالار در به‌ترین حالت، یک ابژه و یک شی‌واره‌ی جنسی است؛ باید پنهان و پوشیده باشد، مردی بنام شوهر تشویش جنسی خود را در زن خالی کند تا تشویش جنسی اش رفع شود.

فرهنگ مردسالار در مرحله‌ی نخست، هرگونه وجود و واقعیت زن را به امر شر تقلیل می‌دهد که وجود و حضور زن، مظاهر شیطانی دانسته می‌شود؛ به این خاطر زن که مظاهر شر است، باید سرکوب شود. زن سرکوب می‌شود؛ سرکوب زن یعنی سرکوب مظاهر شیطانی است؛ زیرا زن در مظاهرهای شیطان مسخ شده یا این‌که شیطان در وجود و واقعیت زن ظاهر شده است.

بنابراین برداشت فرهنگی مردانه، باید وجود و واقعیت زن کتمان شود. پس از کتمان وجود و واقعیت زن، مرحله‌ی دوم مسخ‌شدگی زن فرا می‌رسد که این مسخ‌شدگی همان ابژه‌شدگی و شی‌شدگی جنسی زنان است. زن بیش‌تر از ابژه‌ی جنسی کارکردی ندارد. به‌ترین توصیف زن در مسخ‌شدگی ابژه و شی‌شدگی جنسی این است که «زن نعمت است». انواع خوراک، پوشاک و نوشیدنی‌ها نعمت است. زن نیز نعمت است. نعمت جنسی برای مرد.

دوستان مرد من که ازدواج کرده‌اند یا غیر از ازدواج به سکس دست‌رسی پیدا کرده‌اند، به من گفته‌اند یسنا خداوند زن را عجب نعمتی آفریده است؛ از همه‌ی نعمت‌ها کرده مزه داشته است. این نوع نگاه به زن، معمولی و سطحی نیست؛ بلکه برداشت فکری و فرهنگی ما مردان را نسبت به زنان نشان می‌دهد که در

به‌ترین حالت زنان را نعمت فکرمی‌کنیم؛ آن‌هم نعمتی یک‌طرفه که فقط ما از خوردن زن لذت می‌بریم. زن در چون‌این برداشتی، شی و ابژه است که نفس جنسی برای زن در نظر گرفته نشده و نفس زن کتمان شده است. زیرا نفس جنسی داشتن زن بد است؛ برای این‌که هرگونه نفس جنسی زن، شیطانی است. سرکوب وجود و واقعیتِ نفسانیت جنسی زن از همین جا ناشی می‌شود که نفسانیت زن شیطانی است؛ باید سرکوب شود تا فاقد نفسانیت شود؛ فقط مرد بتواند از زن هم‌چون نعمت بهره‌برد.

در چون‌این وضعیتی فقط مرد فاعل نفسانی است که از ابژه و شی جنسی‌ای بنام زن لذت می‌برد. این روی‌کرد نسبت به زنان تنها در فرهنگ‌های مردسالار عقب‌مانده وجود ندارد، بلکه این روی‌کرد فرهنگی مردانه نسبت به زنان به گونه‌های متفاوتی مهندسی شده و خود را در جامعه‌های بشری به عنوان فرهنگ مردانه نشان می‌دهد. یکی از نمونه‌های مسخ‌شدگی مدرن‌تر در جهان سرمایه‌داری و شرکت‌های تجاری خدمات جنسی، ساختن عروسک‌های نسبتاً هوش‌مند است که در خدمت مشتریان مرد به عنوان ابژه و شی جنسی ارایه می‌شود. این عروسک‌های جنسی در واقع تحقق آرمانی گزاره‌ی «زن نعمت است» می‌تواند باشد. برای این‌که عروسک‌ها نفس ندارند. کارکرد دیگر نیز ندارند. در خانه می‌توان قفل کرد، نگران نبود که مردی به او نگاه خواهد کرد یا با مردی رابطه برقرار خواهد کرد. بدن عروسک‌ها طبق میل مردان مهندسی و طراحی شده است؛ در ساختن واژن عروسک‌ها از موادی استفاده شده که باکره‌گی عروسک‌ها را برای همیشه حفظ کند. این حفظ باکرگی یکی از آرمان‌های جنسی مردان است که در فرهنگ مردانه، تحقق این آرمان به مردان وعده داده شده است؛ یعنی با زنی هر بار بخوابی، در هر بار آن زن اتومات (خودکار) باکره شود.

به روی‌کرد بازار به خدمات جنسی کاری نداریم؛ ممکن بازار روزی به تقاضای مشتریان زن، دامادک‌های جنسی نیز ارایه کند. مسخ‌شدگی زنان در فرهنگ مردسالار، نگرانی جدی‌ای در مناسبات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، خانوادگی

و حقوق بشری بین زن و مرد است. مناسبات فرهنگی ای که واقعیت بشری زن را انکار و کتمان می‌کند و زن را به مظاهر شیطان، به ابژه‌ی جنسی و در مطلوب‌ترین حالت به نعمت مسخ می‌کند.

مسخ فرهنگی سرانجام این باور و ایده را در ذهن انسان مسخ شده نهادینه می‌کند که واقعا و مظهر بدی و شیطانی است و برای این آفریده شده یا وجود دارد که تمتع جنسی مرد باشد. این مسخ‌شدگی فرهنگی است که هر زن در جامعه‌ی مردسالار آرزوی این را دارد کاش پسر به دنیا می‌آمد. خیال می‌کند تقصیر و گناهی داشته که دختر به دنیا آمده است؛ حتا بسیاری از زنان در جامعه‌ی مردسالار به این نظر استند اگر آن‌ها زن به دنیا می‌آمدند، کاش هیچ‌کس به دنیا نمی‌آمدند.

چرا زنان در جامعه‌ی مردسالار دچار چنین برداشتی نسبت به خود می‌شوند؟ برای این که در فرهنگ مردسالار هر عضو بدن زن، نام زن، رفتار زن و کردار زن نفرین شده تلقی شده است. انسان واقعی و چهره‌ی واقعی انسان، مرد است. زن در واقع چهره‌ی مسخ‌شده و نفرین‌شده‌ی انسان است؛ اگر زن نفرین نمی‌شد و مسخ نمی‌شد، مرد به دنیا می‌آمد.

چون این دیدگاه‌های تقابلی که به مردان امتیاز هستی‌شناسانه و بشری می‌دهند و زنان را فاقد امتیاز بشری و هستی‌شناسانه می‌سازند به ژرف ساخت و ساختار فرهنگی جامعه‌های بدوی پدرسالار و مردسالار ارتباط دارد. بنابراین تا این ساختار تقابلی مورد نقد واقع نشود؛ قانون مستقیم و غیر مستقیم از چون این ساختار تقابلی حمایت کند که زنان نتوانند در راس ستر محکمه و لوی سازنوالی و... قرار بگیرند؛ مشکل است بتوان زنان را از مسخ‌شدگی در فرهنگ پدرسالار و مردسالار رهایی بخشید و ذهنیت‌ها را تغییر داد.

فلسفه‌ی معرفتی و سیاسی روشن‌گری و مدرن در اروپا نه تنها از نظر معرفتی ساختارهای تقابلی فرهنگ پدرسالار و مردسالار جامعه‌های غربی را مورد نقد قرار داد و از بنیاد، هستی‌شناسی فرهنگ پدرسالار و مردسالار جامعه‌های غربی را دچار تحول کرد؛ در عمل و رفتار قانونی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی نیز از زنان حمایت

کرد که ذهنیت فرهنگی پدرسالار و مردسالار جامعه‌های غربی نسبت به زنان تغییر کرد. بنابراین توانایی بشری زنان در هر عرصه‌ای از زندگی دیده شد. جامعه به توانایی بشری زنان باورمند شد. همه دانستند که زنان و مردان از نظر جنس متفاوت اما از نظر حقوق بشری برابر هستند. ویژگی‌های بشری و نفسانی هر جنس مستقل و مخصوص به خودش است که باید به استقلال ویژگی‌های بشری فرد هر جنس احترام گذاشته شود.

متأسفانه، فرهنگ پدرسالار و مردسالار ما هنوز در ساختار معرفتی ماقبل مدرن قرار دارد که بنابه حمایت‌های رسمی و فرهنگی، هرگونه دید انتقادی را نسبت به ساختار فرهنگی خود، کفر قلم داد می‌کند. با این کفر قلم داد کردن از نقد و روشن‌گری معافیت حاصل کرده است. فرهنگ نره‌محور و باغیرت با نسبت دادن زنان به سیاه‌سر، دختر گوشت حرام، زن خوب زن گم‌نام، زن ذلیل، زن چُو، زن مردصفت، زن مشت‌پُر، پرشکسته، زنان بارشیشه، ناموس و... هویت زنان را از نظر فرهنگی مسخ می‌کند. این اصطلاحات، همه نشانه‌های فرهنگی برای مسخ کردن هویت زنان است که مرتب در فرهنگ مردسالار تکرار می‌شود. این تکرار مرتب، موجب می‌شود تا مسخ‌شدگی هویت زنان در ذهن و برداشت زنان نهادینه شود. از بس که فرهنگ پدرسالار و مردسالار بر زنان برچسپ‌های جنسیتی می‌زند؛ این برچسپ‌های پی‌هم نره‌محور فرهنگی باعث می‌شوند که زنان بپذیرند: زن واقعا «چیزی بی‌نام و نشان و لکه‌ی ننگی» بردوش و اعتبار مردان است. ممکن هر لحظه، موجب شوند که اعتبار، حیثیت، غیرت و عزت مردان را لکه‌دار کنند. زیرا هرگونه نام و نشان داشتن زن، لکه‌ی ننگی بر عزت و وقار مرد است. پس به‌تر است، زن «چیزی بی‌نام و نشان» باشد.

بکارت، شیفته‌گی مرد به خون

فرهنگ مردسالار و بدوی از اندام و بدن زن به زن یک زندان فرهنگی می‌سازد. اندام و بدن زن تا واقعیت، امکان و فرصت زندگی برای زن باشد، تهدیدهای باور

فرهنگی مردانه برای زن است که بنابه این تهدیدها واقعیت و امکان بدن زن کتمان و انکار می‌شود. بنابراین نخست کل بدن زن تابو می‌شود، بعد هر اندام و عضو بدن زن جدا جدا نقش‌های تابویی پیدا می‌کنند. این اندام‌های تابویی موجب احساس تقصیرگناه و عذاب وجدان در زن می‌شود. یعنی هر اندامی را که در خود می‌بیند به نوعی شرم برانگیز است.

در واقع تابوسازی بدن و اندام زن نوعی از استراتژی فرهنگی مردانه است که می‌خواهد بدن زنان را به عنوان ابژه‌ی جنسی برای مرد مدیریت و کنترل کند تا زنان نتوانند به هویت مستقل بشری در خود فکر کنند و آن‌چه را که در باره‌ی شان فکر کنند این باشد که آن‌ها (زنان) فقط ابژه‌ی جنسی مردان هستند و فراتر از آن اهمیت و جای‌گاه بشری‌ای ندارند.

از جمله‌ی اندام‌های زنانه، بکارت یکی از اندام‌هایی است که برای زنان وحشتناک‌ترین تابو است. نخست اندکی به بحث اندام‌شناسی درباره‌ی بکارت اشاره می‌شود، بعد به جنبه‌ی فرهنگی بکارت پرداخته می‌شود. زیرا بکارت تا واقعیتی به عنوان اندام باشد، بیش‌تر باور و روایت فرهنگی در باره‌ی واژن زنان است. اساساً بکارت، لاک و مَه‌ری نیست که بر دهانه‌ی زهدان گذاشته شده باشد تا مردی آن لاک و مَه‌ر را با آلت خود برطرف کند.

بنابراین زهدان و دهانه‌ی زهدان کم کم با رشد و بلوغ دختران رشد می‌کند تا این‌که در هژده سالگی و بالاتر از آن به رشد لازم برای سکس و قابلیت بارداری می‌رسد. پیش از سن هژده سالگی طبیعتاً واژن کارکردی ندارد و از رشد لازم برخوردار نیست. در گذشته‌ها همین‌که دختران چهارده ساله می‌شدند، دختران را به شوهر می‌دادند. طبیعتاً دختری که پایین‌تر از هژده سال دارد، واژن بالغ و آماده به سکس را ندارد؛ نه تنها موقع نخستین سکس، بلکه چندین ماه دچار خون‌ریزی و آسیب می‌شود، زیرا واژنش آسیب می‌بیند. دختری که سی ساله است؛ هیچ سکس نداشته باشد، واژنش آسیب‌پذیری دختر شانزده ساله را موقع نخستین سکس ندارد، حتماً ممکن است هیچ خون‌ریزی نداشته باشد.

سرآلت پسران نیز در کودکی پوشیده از پوست است. اگر ختنه نشوند و این پوست با زور و فشار پس کشیده نشود تا دوره‌ی بلوغ پسران این پوست چسپیده به سرآلت می‌ماند تا این‌که جوان می‌شوند و کم‌کم پوست عقب می‌رود. اگر قضیه را برعکس کنیم، بگوییم کدام پسر باکره است، باید دید که پوست سرآلت کدام پسر هنوز سرآلتش را پوشانده است. در موقع نخستین سکس باید پوست سرآلت شان را پس کرد. معمولاً پس کردن پوست سرآلت، موجب خون می‌شود. اگر رسمی می‌شد که باید پسران برای حفظ بکارت متوجه‌ی پوست سرآلت خود باشند، طبیعتاً این پوست سرآلت تا شانزده و هژده سالگی می‌تواند باقی بماند. این پوست، اندام خاصی نیست که بکارتش بنامیم؛ بلکه جزیی از آلت مرد است که با جوان شدن پسران پوست از سرآلت مرد کنار می‌رود. بحث بکارت در دختران نیز مثل همین پوست سرآلت پسران است. بنابه رشد دختران محدودیت پوستی دهانه‌ی داخلی واژن ارتجاعی‌تر یا حتی برطرف می‌شود.

اما بحث اساسی درباره‌ی بکارت بحث فرهنگی و باور فرهنگی جامعه‌های مردسالار است. به‌نوعی سال‌ها است که باور فرهنگی در باره‌ی بکارت در جامعه‌های بشری وجود دارد و برداشتن بکارت دختران تاکید شده است. یعنی بکارت در چه‌گونه‌گی تقدیر و سرنوشت دختران تعیین‌کننده بوده است. امروز در کشورهای اسکندوی بحث بکارت از نظر پزشکی و فرهنگی مطرح نیست. در دیگر کشورها به‌گونه‌هایی از نظر فرهنگی خفیف یا شدید مطرح است. اما موضع قوانین در باره‌ی بکارت فرق می‌کند. معمولاً قوانین کشورهای غربی از لاک و مهربی بنام بکارت حمایت نمی‌کند. نخستین سکس را بعد از تکمیل سن قانونی حق افراد و دختران می‌دانند.

پرسش این است که نشانه‌ی فرهنگی بکارت چیست؟ نشانه‌ی فرهنگی بکارت ریختن خون به تعبیر سنتی در شب زفاف یا به تعبیر مدرن تر آن در نخستین سکس است. این خون است که سرنوشت بعدی یک دختر را رقم می‌زند. سال‌ها باید دختران نگران چند قطره خون باشند که در شب زفاف، واژن شان خون‌ریزی

کند. مردان نیز شیفته‌ی همان چند قطره خون است که از واژن دختر می‌ریزد. با دیدن این خون، شیفتگی و عطش‌شان برای دریدن بکارت فروکش می‌کند. بنابراین بکارت مساله‌ی مردانه و فرهنگ مردانه است نه مساله‌ی زنان. زیرا بکارت به‌عنوان یک اندام خاص و همیشگی به واقعیت بدنی زنان چندان ارتباطی ندارد. از یک زن تا زن دیگر و بنابه سال زنان تفاوت می‌کند. این برداشت و تصور فرهنگی مردان درباره‌ی واژن زنان است که حقیقتِ باور فرهنگی بکارت را برساخته است. با وصف وجود باور فرهنگی بکارت در فرهنگ‌های بدوی و مردسالار، بحث این است که «ارزش و اعتبار انسان در کلیت انسان مطرح است یا در چند قطره خونی که از واژن یک زن بریزد؟»؛ «خود انسان مقدم است یا آلت و واژن انسان؟»؛ «آیا درباره‌ی دختران و زنان از وسط پایش باید قضاوت کرد؟»؛ و «تقدیر و سرنوشت دختران را باید از وسط پایش تعیین کرد؟».

اگر قرار باشد بحث چند قطره خون، مقدم از خود انسان یا زن باشد و مردان شیفته‌ی دیدن این چند قطره خون باشند، کشور چین برای ملت‌های عقب‌مانده و بدوی بکارت چینی تولید کرده است. مشکل رفع است. در ضمن، پزشکی نیز می‌تواند دهانه‌ی داخلی واژن را بدوزد و موقع سکس، واژن دچار خون‌ریزی شود. حتماً امروز فرهنگ مردانه، موجب شده است، هم‌سران مردان بروند واژن خود را بدوزند و به هم‌سر خود بگویند به شما هدیه‌ای داریم. آقا این هدیه‌ی مورد علاقه را می‌پذیرد و یک بار دیگر شب زفاف را با ریختن چند قطره خون در زندگی نرینه‌ی خود تکرار می‌کند.

درکل چقدر مزخرف است که معیار روابط دو انسان زیر نام ازدواج با چند قطره خون آغاز می‌شود نه به اساس تفاهم، گفت و گو و درک کلیت یک انسان به نام زن. یعنی چند قطره خون مقدم بر روابط بشری در روابطی است که قرار است بین دو انسان صورت بگیرد. پس می‌توان گفت در چون این برداشت و باور فرهنگی‌ای، اعتبار آلت و واژن مقدم از خود انسان است. افراد روابط برقرار نمی‌کنند، بلکه واژن و آلت می‌خواهند روابط برقرار کنند. درحالی‌که سکس در ازدواج و روابط بخشی از

روابط است نه همه‌ی روابط.

معلوم‌دار است در چون‌این برداشت و باور فرهنگی‌ای از بکارت، قضاوت در باره‌ی زنان از وسط پای زنان صورت می‌گیرد و فرهنگ مردانه، سرنوشت و تقدیر دختران و زنان را از وسط پای زنان و دختران تعیین می‌کند. زن یعنی واژن، زن یعنی چند قطره‌خونی که در شب زفاف از واژنش بریزد. در صورتی که این چند قطره‌خون نریزد سرنوشت دختران کاملاً دیگرگون می‌شود. حتا به قتل ناموسی و انواع حقارت و توهین منجر می‌شود.

تاکید این نیست که بر باور فرهنگی مردانه در باره‌ی بکارت تاخت و این باور فرهنگی را نادیده گرفت. بلکه تاکید بیش‌تر بر این است که مناسبت اجتماعی، شرایط زندگی و روابط بشر تحول و تغییر کرده است، بایستی با مدارا به مساله‌ی باور فرهنگی بکارت برخورد کرد. در گذشته دختران را در شانزده سالگی به شوهر می‌دادند. به شوهر دادن با ازدواج کردن فرق دارد. ازدواج کردن به معنای این است که دو فرد (زن و مرد) روابطی را برقرار کند که این روابط به ازدواج بانجامد. در شانزده سالگی بی‌آن‌که بحث بکارت مطرح باشد، واژن دختر در کل در این سن، رشدی لازم را نکرده است، در نخستین سکس دچار خون‌ریزی می‌شود. اما دختر ام‌روز که می‌خواهد ازدواج کند، مکتب را تمام کند، دانش‌گاه بخواند و بعد تصمیم بگیرد با فرد مورد علاقه‌ی خود ازدواج کند. دختر تا دانش‌گاه را تمام می‌کند و شغلی برای خود پیدا می‌کند تقریباً سی ساله می‌شود. بنابراین دیگر نباید توقع داشت که واژن دختر سی ساله آن واژن آسیب‌پذیر دختر شانزده ساله یا هژده ساله باشد که چند ماه خون‌ریزی داشته باشد و شوهر نیز تخته‌تخته و سنگین سنگین بر زمین قدم بگذارد که لاک و مژه‌واژن را برداشته است. واژن لاک و مژه‌ندارد. دختر بیچاره‌ای که به بلوغ لازم نرسیده؛ آسیب‌پذیری واژنش بیش‌تر است. دچار خون‌ریزی شدید می‌شود. این خون‌ریزی شدید موجب اسطوره‌ی مقدس بکارت برای مردان و تابوی بکارت برای زنان شده است.

به هر صورت از این‌که بحث را مطرح می‌کنم خرسندم؛ زیرا شاید نخستین

فردی باشم که در جامعه‌ی مردسالار و مردانه باور افغان‌ستان این بحث را از آدرس یک مرد در میان می‌گذارم. به این برداشت استم که باور فرهنگی در باره‌ی بکارت مساله‌ی زنان و زنانه نیست، بلکه مساله‌ی مردان و فرهنگ و باور مردانه است. بنابراین مردان باید نظر خود را تغییر بدهند. مردان باید نسبت به انسانیت، هویت و بشريت زن توسعه‌ی دید و نظر پیدا کنند؛ در باره‌ی زنان از وسط پای زنان قضاوت نکنند؛ سرنوشت و تقدیر زنان را از وسط پای زنان تعیین نکنند؛ روابط بشری را به ریختن چند قطره خون از واژن تقلیل ندهند؛ و مهم‌تر از همه زن را به عنوان انسان مقدم از واژن زن و آلت خود بدانند.

بدن زن، میل جنسی مردانه و گفتمان قدرت

در یادداشت «بکارت، شیفته‌گی مرد به خون» بحث من اساساً بحث فزیولوژیکی نیست. اصلاً بحث‌های مربوط به بدن زنان؛ این‌که: «زنان چه‌گونه بنشینند، چرا دوچرخه سواری نکنند، چرا آب بازی و شنا نکنند، چرا باکره باید باشند، چرا در صورتی که در شب زفاف خون‌ریزی نداشتند آزمایش بکارت بدهند، چرا بدون محرم شرعی سفر نکنند، چرا حجاب داشته باشند، چرا اسم خانوادگی و هویت خود را از نام شوهر بگیرند، چرا بنام زن فلانی و مادر فلانی یاد شوند، چرا نام زنان و گرفتن اعضای بدن زنان تابواستند و...» به بحث فزیولوژیکی و پزشکی ارتباطی ندارد. همه می‌دانیم زن پستان دارد. همه می‌دانیم دهانه‌ی واژن داخلی دختران گوشت‌نازکی دارد که از یک دختر تا دختر دیگر کمیت و کارکرد این گوشت‌نازک که پرده‌ی بکارت می‌نامند، تفاوت می‌کند. یعنی بکارت، لاک و مَه‌ری نیست که حتماً در نخستین سکس پاره شود و خون‌ریزی کند. دهانه‌ی داخلی واژن دختران از نظر فزیولوژیکی تا پرده‌ای لاک و مَه‌ر شده باشد، بیش‌تر جنبه‌ی ارتجاعی دارد که می‌تواند گشوده شود و باز برگردد به صورت نخست خود؛ بی‌آن‌که خون‌ریزی داشته باشد (ام‌روز این اطلاعات از بدیهیات بدن‌شناسی است). بنابراین آن‌چنان تصور و برداشتی که در باره‌ی بکارت دختران به عنوان یک پرده‌ی مخصوص وجود دارد

که حتماً و باید در نخستین سکس پاره شود و خون ریزی کند؛ از نظر پژوهش‌های فزیولوژیکی وجود چنین پرده‌ای افسانه است.

برخورد با بدن و اندام زنان به پزشکی و فزیولوژی ارتباط ندارد. زیرا برخورد با بدن و اندام زنان اعتقادی، مذهبی، فرهنگی و اجتماعی است. این‌که زن پستان دارد، در این شکی نیست. اما این‌که چرا پستان زن باید کتمان شود، دیده نشود، حتماً موقعی که کودک را شیر می‌دهد باید دیده نشود؛ مهم این‌گونه برخورد اعتقادی، مذهبی، فرهنگی و اجتماعی با اندام زنان است. برای من قابل بحث نیست که پرده‌ی بکارت وجود دارد یا ندارد؛ اصلاً ۱۰ پرده‌ی بکارت وجود داشته باشد. مهم برای من «پرده» نیست، بلکه مهم «بکارت» است. معنای بکارت این است، دختری که دست نخورده است، فقط برای اولین و آخرین بار دست یک مرد باید به او بخورد اما خود او دست نداشته باشد که به کسی دست بزند.

این جا است که دختر یا زن به یک ابژه‌ی جنسی تبدیل می‌شود. اندام زن، چه واژن، چه دهانه‌ی داخلی واژن که بکارتش می‌خوانند، چه پستان زن، چه باسن زن، چه بازوی زن، چه روی زن و... همه به ابژه‌ی جنسی، ناموس و عورت تبدیل می‌شود. معنای عورت را می‌دانید یعنی دیدن آن عضوی از بدن که موجب شرم شود، عورت است. بنابراین همه‌ی بدن زن به شرم‌گاه و عورت تبدیل می‌شود. بدن زن یعنی شرم‌گاه. باید این شرم‌گاه پوشانده و کتمان شود.

از نظر فیزیولوژی و پزشکی این بحث اساساً نمی‌تواند مطرح باشد که زن و بدن زن عورت است. زن نیز مثل مرد، اندام دارد. چشم دارد، دست دارد، پای دارد و... زن و مرد فقط چند اندامی نسبتاً متفاوت دارند که این تفاوت اندام‌ها کارکرد مشترک دارند، زیرا زن و مرد را به عنوان یک گره بیولوژیک برای رابطه‌ی جنسی و تولید مثل به هم وصل می‌کند. از نظر بیولوژیک و زیست‌شناسی این تفاوت اندام‌های زن و مرد نمی‌تواند افتخار به مرد یا شرم به زن تلقی شود. در زیست‌شناسی دیدی مثبت و منفی‌ای به تفاوت اندام‌های زنانه یا مردانه یا درکل به جنس مرد و جنس زن وجود ندارد.

این‌که یک کارمند خدمات پزشکی حکم می‌کند پرده‌ی بکارت فقط موضوع پزشکی و فزیولوژی است؛ برای این جالب است که این حکم خیلی ساده‌انگارانه است. بدن زن و اندام زن از نظر مناسبات جنسی، اخلاقی و اجتماعی به پزشکی و فزیولوژی ارتباطی نمی‌گیرد، بلکه به باور فرهنگی، دینی و مذهبی جامعه ارتباط می‌گیرد. این‌که ارزش انسانی زن به دهانه‌ی واژن یا بکارتش تقلیل پیدا می‌کند، این‌که تقدیر زن از وسط پاهایش باید تعیین شود، این‌که به زن به عنوان عورت و شرم‌گاه نگاه می‌شود، این‌که زن به ابژه‌ی جنسی و ناموس تقلیل پیدا می‌کند و... این موارد را فزیولوژی و پزشکی تعیین نمی‌کند؛ این موارد را باور فرهنگی، دینی و مذهبی جامعه‌ی مردسالار مشخص و تعیین می‌کند که بکارت زن، باید از کلیت انسانی زن ارزش داشته باشد، بدن زن باید عورت باشد، زنان باید ناموس مردان باشند و... .

به این اساس بحث زن، بحث بدن زن، بحث اندام‌های زن، بحث‌های جنسی-حیثیتی مردانه است که بنابه میل جنسی مرد معنا و مفهوم پیدا کرده است. بدن زن و اندام زن از چشم‌انداز فرهنگ جنسی مردانه، مهندسی شده و به ابژه‌ی جنسی تبدیل شده است. در نتیجه‌ی برداشت فرهنگ جنسی مردانه بدن زن و اندام زن به عورت و ناموس تبدیل شده است. چرا نخست کل بدن زن و بعد هر عضو و اندام زن به مراتب به عورت تبدیل شده است؟ من از آن کارمند خدمات پزشکی می‌پرسم: «آیا از نظر پزشکی بدن و اندام‌های زن عورت (شرم‌گاه) است؟»، طبعاً که نیست. پس چرا از نظر فرهنگی و مذهبی زنان عورت استند؟ بنابراین نباید درباره‌ی مباحث جنسی و جای‌گاه زنان و بدن زنان در این مباحث دچار مغالطه شد؛ این‌که این مباحث به پزشکی ارتباط می‌گیرد. مباحث جنسی و جای‌گاه زنان و بدن زنان به برداشت‌های فرهنگی، دینی، مذهبی و اعتقادی جامعه ارتباط می‌گیرد.

می‌خواهم نمونه بدهم؛ در تعدادی از کشورهای جهان، دیگر بحث بکارت مطرح نیست. این‌که در آن کشورها بحث بکارت مطرح نیست به دانش پزشکی

یا فزیولوژی‌شناسی ارتباط ندارد که پزشکی و فزیولوژی‌شناسی گفته باشد بکارت وجود ندارد؛ بنابراین مردان نباید دنبال بکارت باشند. مطرح نبودن بکارت به تحولات فکری، فرهنگی، اجتماعی و اعتقادی مردم آن کشورها برمی‌گردد. به‌ویژه به برداشت فرهنگی و اجتماعی مردان آن کشورها ارتباط می‌گیرد. زیرا در آن کشورها کلیت بشری زن مطرح است نه این‌که زن تقلیل پیدا کند به واژن یا دهانه‌ی واژن خود.

زن، بدن زن و اندام‌های زن، گفتمان مردانه برای تعمیم قدرت مردان بر زنان است. زنان در این گفتمان، فقط نقش و جای‌گاه جنسی برای مردان دارند. بیش‌تر از ابژه‌ی جنسی، اعتبار اجتماعی و حقوق بشری در جامعه ندارند. زنان در جامعه‌ی افغانستان تا هنوز بخشی از ملکیت مردان هستند. زنان تا دختر هستند، ناموس پدر و برادر خود هستند. هنگامی‌که شوهر کردند ناموس شوهر، پدر شوهر، برادر شوهر، قبیله و قوم شوهر خود هستند.

دختران در جامعه‌ی ما توسط مردان به عنوان متاع جنسی توزیع و تقسیم می‌شوند. یک مرد نزد یک مرد دیگر می‌رود، می‌گوید دخترت را به پسر من یا به خود من به زنی بدهید. اختیار دختر را مردان خانواده دارند. موقع نکاح، دختر حضور ندارد؛ این مردان هستند که بین هم دختر را معامله می‌کنند.

در هر صورت، باید عرض کنم بحث زن، بحث بدن زن و بحث اندام‌های زن، مباحث فرهنگی و گفتمان قدرت مردانه بر زنان است. مردان برای تحقق میل جنسی‌شان زنان و اندام زنان را به ابژه و ابژه‌های جنسی تبدیل می‌کنند تا با این ابژه‌سازی بتوانند مالکیت جنسی و برتری جنسی خود را بر زنان مسلط نگاه بدارند. به زنان بقبولانند که میل جنسی و نفسانیت جنسی زنان، زشت، بد و شیطانی است. فقط مردان باید میل جنسی، نفسانیت جنسی و جای‌گاه فاعل جنسی را داشته باشند. زنان در این وسط، فقط باید ابژه‌ی جنسی مردان باشند.

این ابژه‌سازی جنسی زن، بدن زن و اندام زن به سادگی و خود به‌خودی صورت نگرفته است؛ بلکه به‌اساس گفتمان فرهنگی مردانه صورت گرفته است که این

بخش سوم (برداشت فیمینیستی از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۱۲۳

گفتمان فرهنگی مردانه در جامعه به گفتمان قدرت مردانه تبدیل شده است. این گفتمان قدرت مردانه، زن را به عورت، بکارت، ناموس، عاجزه، سیاه‌سر، مادر اولادها، کوچ، بیچ و کوچ، زن فلانی، مادر فلانی، پرشکسته، بار شیشه، دختر فلانی؛ خلاصه به یک موجود بی‌نام و هویت تبدیل کرده است که حتی در گفتمان فرهنگی جنسی و قدرت مردانه، نام و هویت زنان نیز عورت و شرم‌گاه است که گرفتن نام و هویت زنان موجب سرافکنندگی و شرم مردان می‌شود.

جنسیت زدگی و تولید ادبیات زن‌ستیزانه در نظام آموزشی

کاربرد و کارکرد زبان و مناسبات فرهنگی در جامعه‌ی ما جنسیت‌زده و مردسالار است. اصولاً این جنسیت‌زدگی زبانی، فرهنگی و اجتماعی باید در نظام آموزشی اصلاح شود؛ متأسفانه نظام آموزشی ما دانسته یا ندانسته این جنسیت‌زدگی را اصلاح نه بلکه به‌عنوان آموزش رسمی بازتولید کرده، رسمیت می‌بخشد.

جنسیت‌زدگی عرصه‌های گسترده و متفاوتی در کاربرد زبان، مناسبات فرهنگی و اجتماعی، خانوادگی و آموزشی دارد. معمول‌ترین کردار جنسیت‌زدگی نقش‌های جنسیتی است که رفتارهای جنسیتی مردانه و زنانه را در خانواده و اجتماع مشخص می‌کند. در این نقش‌های جنسیتی، زن نقش فرودست در جامعه و خانواده دارد.

برای توضیح جنسیت‌زدگی لازم است ارتباط و تفاوت جنس و جنسیت مشخص شود. جنس واقعیت بیولوژیک است که درکل، دو جنس بیشتر شناخته شده است. این دو جنس (زن و مرد) کارکرد بیولوژیک دارد. کارکرد بیولوژیک این دو جنس ارتباط می‌گیرد به تفاوت این دو جنس که مادینه‌گی و نرینه‌گی است. مشخصاً این تفاوت موجب تولید مثل می‌شود. جنس‌های دیگر نیز از نظر اجتماعی و فرهنگی در جامعه‌های بشری مطرح استند که این جنس‌ها به صورت مشخص زن یا مرد نیستند.

در این بحث از پرداختن به آن جنس‌ها می‌گذرم، اما از نظر اجتماعی، فرهنگی و آموزشی باید حقوق و جای‌گاه اجتماعی آن‌ها مورد توجه و احترام باشد. آن‌چه که

در باره‌ی واقعیت جنس زن و مرد از نظر طبیعی و بیولوژیک بدانیم این است که زن بودن یا مرد بودن، امتیاز بیولوژیک یا طبیعی ندارد. این که در برخی از فرهنگ‌ها و عقاید برتری جنس مرد بر زن یک امتیاز ذاتی، طبیعی و دینی دانسته می‌شود، از نظر بیولوژیک و زیست‌شناسی اشتباه و نادرست است.

در واقع هر دو جنس از نظر تکامل و تداوم حیات یک گره بیولوژیک است. گره بیولوژیک به این معنا که هر دو جنس با هم سامانه‌ی بیولوژیک حیات را تداوم می‌بخشد. بنابراین هر دو جنس نسبتاً تفاوت دارد اما این تفاوت نسبی، دلیلی بر امتیاز طبیعی و ذاتی نمی‌تواند باشد. این تفاوت از نظر تکاملی برای تولید مثل و علاقه به سکس تکامل یافته است. مرد و زن در تولید مثل و علاقه به سکس نقش‌هایی دارند که انجام هماهنگ این نقش‌ها به تولید مثل و کارکرد سکس می‌انجامد.

اگر از نظر بیولوژیک و طبیعی به تفاوت زن و مرد بینیم، زن نقش حیاتی‌تر و جدی‌تر در تولید مثل و در تداوم و پرورش نسل انسان دارد. مرد فقط نقش کارکردی در تولید مثل دارد که انتقال اسپرم به زهدان است. نقش اسپرم در شکل‌گیری نطفه مساوی به نقش تخمه‌ی زن است. یعنی از تعامل اسپرم و تخمه، نطفه شکل می‌گیرد. در شکل‌گیری نطفه، مهم زمینیه و سامانه‌ی حیات است. زمینیه و سامانه‌ی شکل‌گیری نطفه و حیات در وجود زن است. درست نیست تاکید کنیم که این زمینیه و سامانه می‌تواند امتیاز باشد اما درست این است که زن بنا به داشتن این واقعیت بیولوژیک نسبت به مرد در شکل‌گیری و تداوم حیات نقش و سهم بیشتری دارد.

در صورتی که زن و مرد بنا به واقعیت بیولوژیک و طبیعی نسبت به هم امتیاز ذاتی ندارند؛ در مناسبات اجتماعی و فرهنگی تعدادی از جوامع، چرا مرد نسبت به زن امتیاز دارد؟ حتا این امتیاز ذاتی دانسته می‌شود. از نظر جامعه‌شناسی، جنسیت و نقش‌های جنسیتی در مناسبات اجتماعی و فرهنگی شکل می‌گیرد. یعنی این که جنسیت خاست‌گاه طبیعی، بیولوژیک و جنسی ندارد، بلکه جنسیت خاست‌گاه

اجتماعی، فرهنگی و عقیدتی دارد.

بنابراین جنس واقعیت بیولوژیک و طبیعی است اما جنسیت ارزش‌های اعتقادی، اجتماعی و فرهنگی است. جنس زن و مرد در جامعه‌های بشری یکسان است. یعنی زن و مرد از نظر واقعیت جنس خود در افغانستان، امریکا، آلمان، عربستان و فرانسه زن و مرد استند اما از نظر نقش‌های جنسیتی خود فرق می‌کنند. نقش‌های جنسیتی طبیعی و ذاتی نیستند، بلکه اجتماعی و فرهنگی استند که از یک جامعه تا جامعه‌ی دیگر تفاوت می‌کنند.

نقش‌های جنسیتی در جامعه‌ی ما این است که زن در خانه باشد، لباس بشوید، غذا بپزد، از فرزندان نگه‌بانی کند، زیرفرمان شوهر و اعضای مرد خانواده باشد، تا خانه‌ی پدر است اختیار زن را پدر و برادران داشته باشد، وقتی به خانه‌ی شوهر فرستاده شد اختیار زن را شوهر، پدر شوهر و برادران شوهر دارد. زن نباید تمایل جنسی‌اش را تبارز بدهد، زن باید در هر وضعیتی پاسخ‌گو میل جنسی شوهرش باشد. زن بیرون از خانه فرزند را در بغل بگیرد، دنبال شوهر راه برود. شوهر بخت زن است، زیرا وقتی زن را به شوهر می‌دهند، می‌گویند خانه‌ی بخت خود رفت. زن بین دو مرد که پدر زن و شوهر آینده‌ی زن است معامله می‌شود. فراتر از این موارد، زن باید بتواند طبق میل شوهر و خانواده‌ی شوهر فرزند به خصوص پسر بزیاید.

این موارد، نقش‌های جنسیتی زن در خانواده است. معمولاً زنان در اجتماع و مناسبات فرهنگی جامعه‌ی ما نقش ندارند؛ اگر نقشی برای زنان در مناسبات اجتماعی و فرهنگی در نظر گرفته شود، نقش‌های فرودست در نظر گرفته می‌شود. مثلاً در اکثری از جامعه‌های مردسالار و جنسیت‌زده به زنان اجازه‌ی دوچرخه‌سواری، رانندگی، کاندیدای ریاست جمهوری، قاضی شدن و... را نمی‌دهند.

جنسیت و نقش‌های جنسیتی در واقع بهره‌برداری مردان از زنان است که زنان توسط نقش‌های جنسیتی به بردگی مشروع کشانده می‌شوند. نقش‌های جنسیتی که زنان در خانواده دارند، این نقش‌ها اعتبار شغل و کار را ندارد، زیرا برای زن عایدی ندارد؛ زن بدون هیچ توقع و چشم‌داشتی ناگزیر است نقش‌های

جنسیتی خود را انجام بدهد.

جنسیت و نقش‌های جنسیتی در دوره‌ای از تاریخ بشر شکل گرفته است؛ بنابراین نه در گذشته همیشگی و ثابت بوده است و نه در آینده همیشگی و ثابت خواهد بود. نقش‌های جنسیتی‌ای که در جریان چند هزار سال شکل گرفت، در معرفت مدرن روشن‌گری مورد نقد و چالش واقع شد. خاستگاه معرفت روشن‌گری که کشورهای اروپایی بود، امروز معضل نقش‌های جنسیتی بنابه آموزش‌های مدرن و علمی در آن جا اصلاح شده و اصلاح می‌شود اما در جامعه‌ی ما این نقش‌های جنسیتی وجود و اعتبار دارد که باعث فرودستی زنان شده / می‌شود.

جنسیت‌زدگی و نقش‌های جنسیتی در مناسبات خانوادگی، اجتماعی و شغلی با هرگونه پیش‌فرضی، درست نیست. اما در جامعه‌ی ما انواع پیش‌فرض‌های عرفی، قومی، فرهنگی، اخلاقی و مذهبی برای تاکید به نقش‌های جنسیتی مطرح می‌شود. بدترین‌که این تاکید به نقش‌های جنسیتی در نصاب آموزشی وزارت معارف به عنوان یک باور علمی و آموزشی ترویج و توجیه می‌شود. آنچه که در مناسبات فرهنگی، زبانی، اجتماعی و سیاسی افغانستان بیش‌ترین تولید را دارد ادبیات جنسیتی است. مثلاً کرسی همیشه می‌گفت و می‌گوید ما «نر» هستیم. اشرف غنی به رقیبان سیاسی‌اش گفت «بروید مانند زنان چادر بپوشید». در نرگفتن کرسی غیرمستقیم زنان توهین شده است اما در سخن غنی مستقیم زنان توهین شده است. هر دو تعبیر، جنسیت‌زده و نادرست است. در بالاترین سطح سیاسی ما (ریاست جمهوری) این‌گونه ادبیات جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه تولید می‌شود؛ به این اساس سطوح دیگر جامعه را قیاس کنید.

ادبیات جنسیت‌زده و زن‌ستیز در جامعه‌ی ما در چند سطح تولید و بازتولید می‌شود: در سطح مذهب، زبان، فرهنگ، اجتماع، خانواده و آموزش. مذهب‌ها اکثراً مبنای اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی مردانه دارند. بنابراین شخصیت‌ها و مشاهیر مذهبی همه مرد هستند. آنچه که در ادبیات مذهبی ستایش می‌شود، ستایش مردان است. زن در ادبیات مذهبی به عنوان شخصیت‌ها و مشاهیر

مذهبی، جایگاهی ندارد. بنابراین آن چه که در مناسبات فرهنگی، اجتماعی و ادبیات مذهبی تولید می‌شود، ادبیات مردانه و جنسیت زده است. در ادبیات مذهبی گفته می‌شود یک مرد حق دارد چهار زن بگیرد اما باید بین زنان بتواند عدالت برقرار کند. عدالت برقرار کردن یعنی شوهر به زنان رسیدگی برابر کند. مثلاً با هر زن طبق نوبت آن زن سکس کند. زن متاع و ابزار نیست. زن شخصیت بشری، فردی، حقوقی، فرهنگی، اجتماعی و عاطفی دارد. مناسبات عاطفی بین یک زن و یک مرد می‌تواند مطرح باشد نه بین یک مرد و چهار زن. اگر بحث یک مرد و چهار زن مطرح باشد، بنابراین بحث بهره‌برداری مرد از زنان مطرح است. اگر مناسبات عاطفی فرد به فرد (یک زن و یک مرد) را در نظر بگیریم، فقط بحث سکس را در نظر بگیریم؛ اگر زنان یا یکی از زنان آن مرد بنابه طبیعت و میل خود سکس بیش تر بخواهند، اما مرد طبق نوبت به آن‌ها از نظر مصلحت جنسی خود رسیدگی می‌کند؛ در چون این وضعیتی، عدالت چه‌گونه برقرار می‌شود؟ در چون این وضعیتی زنان عروسک، ربوت، متاع و ابزار جنسی فاقد شخصیت انسانی، حقوقی، عاطفی و میل دانسته شده است.

تولید ادبیات جنسیت زده و زن ستیزانه در زبان در بسا موارد صریح و در بسا موارد طوری صورت می‌گیرد که درک زن ستیزانه‌ی آن نیاز به دقت دارد. زبان‌ها معمولاً ساخت دستوری جنسیت زده دارند که ادبیات جنسیتی را امری نهادینه و ثابت نشان می‌دهد. امروز کشورهای مانند سوئیس، آلمان، کانادا و... اصلاح ساخت دستوری جنسیت زده‌ی زبان را در مناسبات فرهنگی و آموزشی مورد توجه قرار داده است.

ادبیات زن ستیزانه در دشنام‌ها صریح دیده می‌شود اما در جمله‌هایی «فرید زن گرفت. پدر فرید به فرید زن آورد. مینا خانه‌ی بخت رفت. پدر مینا، مینا را به شوهر داد. و...». ظاهراً ادبیات جنسیت زده و زن ستیزانه دیده نمی‌شود. اگر با دانایی نظریه‌های فلسفی، فرهنگی و زبان‌شناسانه‌ی فیمینیستی دقت کنیم متوجه می‌شویم که این جمله‌ها ساخت زبانی و فرهنگی جنسیت زده و زن ستیزانه

دارند. زبان در این جمله‌ها زنان را در موقعیت فرودست قرار داده و حتا زبان از نظر دستوری با زنان مثل اشیا و چیزها برخورد کرده است. مثلاً در جمله‌ی فرید زن گرفت. به جای واژه‌ی زن واژه‌ی «نان» را می‌گذارم: فرید نان گرفت. در جمله‌ی پدر فرید به فرید زن آورد. به جای واژه‌ی زن واژه‌ی «کتاب» را می‌گذارم: پدر فرید به فرید کتاب آورد. به جای جمله‌ی مینا خانه‌ی بخت رفت. جمله‌ی «شمس‌الدین خانه‌ی بخت رفت» را می‌گذارم. با شنیدن این جمله، خنده‌تان می‌گیرد یعنی چه؟ به جای جمله‌ی پدر مینا، مینا را به شوهر داد. جمله‌ی «پدر شمس‌الدین، شمس‌الدین را به زن داد» را می‌گذارم. این جمله نیز غیر متعارف است و معنا ندارد.

فرهنگ ما در عرصه‌ی ادبیات، پند و اندرز و موضوع‌های اخلاقی ادبیات جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه تولید می‌کند. چند بیت از نسخه‌ی شاه‌نامه‌ی چاپ مسکومی آورم: «تودر جنگ مردان پسند نه‌ای / که خود مرده‌ای هیچ زنده نه‌ای / برو چون زنان پنبه و دوک گیر / پس پرده با دختران سوگ گیر». ظاهراً در این بیت‌ها به زن توهین نشده است، زیرا یک پهلوان مرد، پهلوان مرد دیگر را توهین کرده است. اما اگر به جنبه‌ی فرهنگی این بیت‌ها توجه کنیم، می‌بینیم که جنبه و پشتوانه‌ی باور فرهنگی این بیت‌ها جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه است. تقسیم جنسیتی از کار زنان و مردان ارایه شده است. زن باید پشت پرده و خانه‌نشین باشد، زن باید ریسندگی کند، زن باید گریه کند، و... بعد از ارایه‌ی این تقسیم کار جنسیت‌زده، این کار زنان کار نه بلکه مایه‌ی ننگ و شرم به یک مرد دانسته شده است. بحث این نیست که شاه‌نامه یا فردوسی زن‌ستیز بوده است. طبعاً دانایی شاه‌نامه و فردوسی فراتر از زمان آن‌ها نیست. شاه‌نامه و فردوسی معرفت زمان خود را ارایه کرده‌اند.

در مثنوی مولانا ادبیات جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه نسبت به هر اثری در روزگار خودش بیشتر است. در تعدادی از حکایت‌های مولانا زن تمثیل بدی قرار می‌گیرد. در دفتر پنجم مثنوی داستانی درباره‌ی سکس‌کنیزک با خروسکس پیر زن با خراست: «در ذکر کردی کدو را آن عجز / تا رود نیم ذکر وقت سپوز... در میان

خانه آوردش [خر] کشان / خفت اندر زیر آن نرخرستان / هم بر آن کرسی که دید او از کنیز/ تارسد در کام خود آن قبحه نیز/ پا برآورد و خراندر وی سپوخت / آتشی از کیر خرد روی فروخت / خرمودب گشته در خاتون فشرد / تا به خایه در زمان خاتون بمرد / ... مرگ بد با صد فضیحت ای پدر / توشهیدی دیده‌ای از کیر خر / ... در ره نفس اربیمری در منی / توحقیقت دان که مثل آن زنی / ... کافران را بیم کرد ایزد ز نار / کافران گفتند نار اولی ز عار / گفت نی آن نار اصل عارهاست / هم چو این ناری که این زن را بکاست / ... کیر دیدی هم چو شهید و چون خبیص / آن کدورا چون ندیدی ای حریص / ...»

امروز به این سبک نوشتاری، پورنویسی و خفن نویسی می‌گویند. بحث این نیست که مولانا از واژه‌های کیر و... استفاده کرده است. بحث این است که رویکرد ادبی و زبانی این داستان‌ها جنسیت زده و زن‌ستیز است؛ زیرا زنان در چون این بیانی نماینده‌ی نفس شیطانی دانسته می‌شود. این داستان تمثیلی است. مولانا از تمثیل کنیز، خر، پیره‌زن و سکس کنیز و پیره‌زن با خراستفاده‌ی تمثیلی می‌کند. اما رویکرد و شیوه‌ی بیان این ابیات زن‌ستیزانه است. درست است که این داستان را مولانا نساخته، بلکه پیش از مولانا ساخته و پرداخته شده بود، اما مولانا از آن برای آرایه‌ی منظور خود استفاده کرده است.

پند و اندرز، سخنان حکیمانه و دشنام خاست‌گاه و پشتوانه‌ی فرهنگی دارد. در پند و اندرز و سخنان حکیمانه ده‌ها نمونه وجود دارد که به زنان توهین شده است؛ حتا در نمونه‌هایی که برای حمایت زنان گفته شده است، پیام جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه دارد: «زنان را حتا با شاخه‌ی گلی نباید زد». «زن با دستی گهواره و با دستی جهان را می‌جنباند». پیام جمله‌ی نخست این است که مرد حق دارد زن را بزند اما نباید بزند. معنای جمله‌ی دوم این است که وظیفه‌ی زن گهواره جنباندن است. زن، کودک به ویژه پسران را پرورش می‌دهد، پسران بزرگ می‌شوند، جهان را می‌جنبانند. جمله‌ی نخست به‌عنوان پند و اندرز و جمله‌ی دوم به‌عنوان سخن حکیمانه، ژرف ساخت فرهنگی جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه دارد.

دشنام نیز به امور اخلاقی و فرهنگی جامعه ارتباط می‌گیرد. اگر به بحث دشنام بپردازم، کلاباید از خواهر، مادر، دختر و هم‌سرگفت. مردان باهم جنگ و شوخی می‌کنند اما زنان را بنام خواهر، مادر و... توهین می‌کنند و دشنام می‌دهند. بحث دشنام بحث فرهنگی و معرفت‌شناسانه در یک جامعه می‌تواند باشد که بیان‌گر فرهنگ معرفت‌جنسیتی آن جامعه است. فرهنگ جامعه‌ی ما در تولید و ترویج دشنام سرآمد است. کشورهای جهان هر قدر دشنام لازم داشته باشند، می‌توانیم به آن‌ها صادر کنیم.

زنان از نظر اجتماعی در جامعه‌ی مردسالاریک کاست فرودست برای خدمت مردان دانسته می‌شود. معمولاً زنان در جامعه‌های مردسالار نقش و جای‌گاه اجتماعی ندارند، زیرا باید به‌عنوان ننگ و ناموس در خانه باشند؛ اگر به زنان در اجتماع نقش داده شود، نقش‌های مشخص و محدودی مانند معلمی در مدرسه‌های دخترانه، پرستاری و... داده می‌شود. جدایی زنان و مردان در اجتماع جدی گرفته می‌شود. این جدایی از یک طرف به معنای این است که زنان موجب تحریک مردان می‌شود، از طرف دیگر به معنای این است که ادغام زنان با مردان موجب فردوستی اخلاقی و فرهنگی جای‌گاه متعالی مردان می‌شود.

در مناسبات اجتماعی مردسالار، زن مقابل معنای مرد است. یعنی بدترین افت جای‌گاه اجتماعی یک مرد این است که به او بگویند زن استی. در جامعه‌ی مردسالار، مرد محور مناسبات اجتماعی در جامعه و در خانواده به‌عنوان پدر محور مناسبات خانوادگی است. در واقع خانواده‌ی پدرسالار منبع و خاست‌گاه جنسیت‌زدگی و نهادینه‌شدن نقش‌های جنسیتی است. اگر دقت نکنیم از شنیدن واژه‌های مادر، پدر، خواهر، برادر، شوهر، زن، دختر و پسر تصور جنسیتی در ذهن ما ایجاد نمی‌شود، اما حقیقت این است معنا و مفهومی در این واژه‌ها نهادینه شده که بیان‌گر سلسله‌مراتب و نقش‌های جنسیتی است. «زن بودن» در خانواده و جامعه معنای منفی گسترده دارد. به معنای این سخن توجه کنید: «دختر خدایی زن مایی». اگر دختر خدا هم استی زن من استی. یعنی یک دختر به تعبیر

بخش سوم (برداشت فیمینیستی از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۱۳۱

مردسالارانه وقتی به شوهر داده می‌شود، این دختر هر کسی که باشد مهم نیست، زیرا زن آن مرد شده است.

پرسش این است که این همه موارد چه‌گونه باید اصلاح شود؟ پاسخ مشخص این است که این همه موارد در نصاب و نظام آموزشی باید اصلاح شود. متأسفانه این همه موارد در نصاب و نظام آموزشی اصلاح نه بلکه دانسته یا ندانسته در نصاب و نظام آموزشی بازتولید و نهادینه می‌شود.

دخترم صنف چهار بود، آمد از من پرسید که پدر چه‌گونه شیطان به روی ما تُف می‌کند. گفتم چرا؟ گفت معلم دینیات ما یک خانم است، می‌گوید اگر یک تار موی تان از زیر چادر بیرون شود و معلوم شود، شیطان بر روی تان تُف می‌کند. شاید در خانواده‌ها این سخن گفته نشود اما در مکتب چون این سخنی گفته می‌شود؛ سخنی که زشت بودن و نفرت‌انگیز بودن بدن یک دختر را در ذهنش نهادینه می‌کند. اگر نصاب، نظام آموزشی و رفتار معلمان از نظر مناسبات مذهب، زبان، فرهنگ، اجتماع و خانواده بررسی شود؛ دیده می‌شود که ادبیات جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه به صورت گسترده بازتاب یافته است. متأسفانه این روی‌کرد حتا در نصاب تحصیلی دانش‌گاه‌ها بازتاب یافته است.

بنابراین باید روی‌کرد ادبیات جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه در نصاب و نظام آموزشی نقد و اصلاح شود تا برداشت فرهنگی ادبیات جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه‌ی جامعه‌ی مردسالار و پدرسالار ما در نصاب و نظام آموزشی بازتولید و نهادینه نشود. در صورتی که روی‌کرد معرفتی و آموزشی ادبیات جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه‌ی نصاب و نظام آموزشی اصلاح و نقد شود؛ جلوی بازتولید و نهادینه شدن ادبیات جنسیت‌زده و زن‌ستیزانه‌ی جامعه‌ی مردسالار و پدرسالار نسبتاً گرفته می‌شود.

روایت زنانه از زندگی (به مناسبت کارزار روایت زنانه)

تعدادی از زنان در گرماگرم گفت وگوهای صلح با طالبان نیاز دیده‌اند که فعالیت و فراخوان مجازی‌ای را بنام «کارزار روایت زنانه» به راه باندازند. در شرایطی که قرار

است طالبان دو باره وارد مناسبات رسمی قدرت و نظام شوند، هرچه بیش تر نیاز به چون این فراخوان و فعالیت هایی است. این فعالیت ها موجب می شود که صدای زنان افغان ستان شنیده شود. زنان افغان ستان تا هنوز زن (هم سر)، خواهر، مادر، دختر و ننگ و ناموس ما مردان افغان ستان بوده اند و همیشه ما مردان از زنان برای این که خواهر، مادر، هم سر، دختر و ننگ و ناموس ما استند، نمایندگی کرده ایم. موقعی که یک مرد در جامعه به یک زن بی احترامی می کند، مردان به آن مرد می گویند: «از خود خواهر و مادر و... نداری؟» این سخن به این معنا است که به این زن بی احترامی نکن زیرا این زن متعلق به یک مرد است. بی احترامی به این زن بی احترامی به یک مرد است. بنابراین در جامعه ی مردانه ی ما هنوز زن به عنوان زن فردیت و واقعیت خود را پیدا نکرده است. دست یافتن به هویت و فردیت نمی تواند از طرف مرد یا مردان به زن و زنان داده شود. فردیت و هویت را زنان باید بنابه فعالیت خود به دست بیاورند.

درست است که زنان در جامعه ی افغان ستان آسیب پذیر استند، اما این آسیب پذیری نباید موجب این شود که زنان بگویند «آفت نرسد گوشه ی تنهایی را» و در کنج خانه بنشینند. بنابراین فراخوان کارزار روایت زنانه نیاز جامعه ی ما است. به تر بود پیش از این شکل می گرفت که امروز به جنبش و فعالیت های گسترده ای تبدیل می شد. به هر صورت، خواست حقوق زنان فقط حقوق زنان نیست، خواست بشر و حقوق بشر است. خواست حقوق بشری انسان (زن، مرد، کودک و...) هم موقعی و در هر سطحی که مطرح شود، مهم است و باید مورد توجه قرار بگیرد.

کیستی زن افغان ستانی: زن افغان ستانی اصولاً هنوز کیستی و هویت مستقل خود را پیدا نکرده است. منظور من از کیستی اعتماد به نفس شخصی ای است که هر انسان در جامعه از خود دارد. همان بحث دوبار است که می گوید زن، زن به دنیا نیامده است، بلکه زن در دنیا زن شده است. این سخن به این معنا است که جامعه ی مردانه می گوید زن چه گونه باید باشد.

بخش سوم (برداشت فیمینستی از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۱۳۳

ما مردان وقتی بخواهیم یک مرد را توهین کنیم می‌گوییم زن استی. زن گفتن یک مرد به این معنا است که تو اختیار نداری، اراده نداری، استقلال نداری، عقل نداری، غیرت نداری و... اگر به آن مرد بگویی دزد استی، شاید توهینی کم‌تر از این باشد که بگویی زن استی. بنابراین نیاز است که زن باید کیستی و هویت خود را پیدا کند. کیستی و هویت، همان تفرد و فردیت مستقل زن است.

زنان نیمی از پیکر جامعه، زنان ننگ و ناموس جامعه‌ی افغانستان و زنان خواهر، مادر و... مردان افغانستان نیستند، هر زن یک واقعیت انسانی است که باید واقعیت انسانی‌اش به عنوان یک فرد شناخته و درک شود. فعالیت زنان افغانستان باید با این چشم‌انداز و هدف صورت بگیرد که کیستی خود را تصرف کنند. فعلا زنان افغانستان متاع مردان افغانستان هستند و طبق منفعت مردان، حقوق بشری زنان معامله و مصادره می‌شود.

روایت جامعه‌ی افغانستان از زن: اصولا بنابه تعبیر مدرن، استفاده‌ی جامعه برای مردم افغانستان درست نیست. جامعه به افرادی گفته می‌توانیم که این افراد رای، استقلال و هویت خود را داشته باشند و تنوع و تفاوت هویت‌ها در بین افراد قابل درک باشد. چون این افرادی در یک مشارکت جمعی می‌توانند جامعه‌های مدرن را شکل بدهند. اما در افغانستان نه تنها تنوع و تفاوت‌های هویتی حتی زنان که محوری‌ترین واقعیت زندگی بشری هستند، حضور و واقعیت شان نادیده گرفته می‌شود و سرکوب می‌شود.

بنابراین چه‌گونه می‌توان از مردم افغانستان بنام جامعه یاد کرد. من مردم افغانستان را گروه‌ها و گله‌های نری می‌دانم که در حال جنگ و درگیری غریزی با یکدیگر هستند. جنگ و نزاع شان با یکدیگر بر سر زن، قلم‌رو، غیرت‌های مردانه و... (ننگ و ناموس) است. یعنی ما مردان افغانستان گله‌های نری دارای ننگ و ناموس هستیم. درک ما از مناسبات زندگی اجتماعی و فرهنگی درک ننگ و ناموسی است. همه چه را ننگ و ناموس خود می‌دانیم. زنان در بین ما گله‌های نر، جای‌گاه ننگ و ناموسی دارد و محور مفهوم و ارزش ننگ و ناموس هستند.

بنابراین روایت جامعه‌ی مردانه‌ی افغان‌ستان (گله‌های نردر حال نزاع) از زنان، روایت ننگ و ناموسی است. زنان روایتی فراتر از ننگ و ناموس در برداشت ما گله‌های نردر حال نزاع ندارد. فرقی نمی‌کند که ما مردان افغان‌ستان خود را متدین، سکولار، دموکرات و... می‌گوییم. برداشت همه‌ی ما از زنان برداشت بدوی و غریزی است. به زنان به عنوان متاع جنسی و لقمه‌های جنسی نگاه می‌کنیم. غیرت، مردانه‌گی و نرینه‌گی ما در این است که چه‌گونه بتوانیم زنان را به عنوان متاع جنسی خود در تصرف داشته باشیم.

روایت زنان در جامعه‌ی مردانه‌ی افغان‌ستان (گله‌های نردر حال نزاع) روایت بدوی و غریزی است. اگر بخواهیم که واقعیت زنان درک شود و جامعه‌ی افغان‌ستان به عنوان یک جامعه‌ی بشری مدرن شکل بگیرد، باید گله‌های نردر حال نزاع، جامعه‌پذیر شوند تا روایت بدوی و غریزی از زنان در ذهنیت ما مردان اصلاح شود.

روایت طالبان از زنان: آخرین سخنی که از سخن‌گو طالبان درباره‌ی زنان شنیدم این بود که «زنان طبق چارچوب شریعت و قانون اسلام می‌توانند زندگی کنند». این بحث پیش می‌آید که خوانش ما از اسلام چیست. امروز ما خوانش‌ها و تاویل‌های معرفتی و سیاسی متفاوتی از اسلام به خصوص درباره‌ی زنان داریم. خانواده‌ی آل سعود خوانش سیاسی خود را از اسلام درباره‌ی حضور زنان در جامعه دارد. اردوغان و حکومت ترکیه خوانش سیاسی خود را از اسلام درباره‌ی حضور زنان در جامعه دارد. جمهوری اسلامی ایران خوانش سیاسی خود را از اسلام درباره‌ی حضور زنان در جامعه دارد. داعش خوانش سیاسی خود را از اسلام درباره‌ی حضور زنان در جامعه دارد. طالبان خوانش سیاسی خود را از اسلام درباره‌ی حضور زنان در جامعه دارد.

بنابراین نمی‌توان مشخص کرد که منظور از گزاره‌ی «زنان طبق چارچوب شریعت و قانون اسلام می‌توانند زندگی کنند» چیست. منظور از این گزاره باید توضیح داده شود. در صورتی که توضیح داده نشود؛ نیت گوینده‌ی این گزاره

نمی‌تواند مشخص باشد. اما روایت طالبان از زنان و برداشت و خوانش طالبان از اسلام سیاسی مشخص است. مردم افغانستان امارت طالبان را یک دوره تجربه کرده است. امارت طالبان یک حکومت مذهبی و مردسالار مطلق بود. زنان در امارت طالبان متاع جنسی مردان بود که باید نیاز جنسی مردان را برآورده می‌کردند و برای مردان فرزند می‌زاییدند، آن‌هم باید فرزند پسر. زنان در امارت طالبان حق بیرون رفتن از خانه را بدون محرم نداشتند. زنان حق کار و شغل نداشتند. زنان حق آموزش نداشتند. به این معنا که زنان در امارت طالبان طبق چارچوب قانون و شریعت اسلام هیچ‌گونه حق بشری‌ای نداشتند.

برداشت طالبان از چارچوب قانون و شریعت اسلام درباره‌ی زنان مشخص و قابل درک است. هنوز طالبان در هیچ اعلامیه و بیانیه‌ای نگفته‌اند که برداشت ما و موضع ما درباره‌ی زنان تغییر کرده است. بنابراین موضع طالبان از گزاره‌ی این که زنان طبق چارچوب قانون و شریعت اسلام حق زندگی دارند، مشخص و سرجای خود است. به‌تراست درباره‌ی این گزاره وضاحت خواسته شود و این گزاره توضیح داده شود. اگر این گزاره توضیح داده نشود، طالبان و هر گروهی می‌توانند این گزاره را بنابه خواست و نفع خود مصادره کنند.

روایت مدیران کارزار روایت زنانه از زنان: من روایت مدیران کارزار روایت زنانه از زنان را شنیدم. مدیران این کارزار همه زنان استند. روایت این‌ها روایتی نسبتاً مشخص است؛ این که زنان حق آموزش رسمی، حق شغل و حق فعالیت اجتماعی و جمعی در جامعه داشته باشند. منظور خود را از این کارزار شنیده شدن صدای زنان افغانستان و حمایت و تثبیت حقوق قانونی فعلی زنان افغانستان در گفت‌وگوهای صلح با طالبان می‌دانند.

حقوق قانونی فعلی زنان افغانستان این است که حق آموزش رسمی تا هر درجه‌ی تحصیلی دارند و حق شغل و فعالیت در اجتماع دارند. بنابراین می‌خواهند در گفت‌وگوهای صلح با طالبان این حقوق قانونی فعلی شان مورد معامله قرار نگیرد و به طالبان باج داده نشود. در ضمن مدیران این کارزار می‌خواهند زنان و

مردان خاطرات و تجربیات خود را از دوره‌ی امارت طالبان در افغانستان بگویند و خواست‌های خود را در ارتباط به حق آموزش و شغل زنان مطرح کنند تا هیات مذاکره‌کننده‌ی صلح بتوانند در صورت نیاز به خواست‌های زنان ارجاع بدهند و استناد کنند که هیات طالبان و... نتوانند طبق میل خود آدرس زنان را مصادره کنند و به نمایندگی از زنان افغانستان سخن بگویند.

واقعیت این است که آسیب‌پذیرترین بحث در مذاکره‌ی صلح با طالبان بحث حقوق زنان است. من در این روزها شنیدم که تعدادی از مردان در حکومت فعلی افغانستان می‌خواهند روایت خواست زنان شهری و روستایی را مطرح بسازند و بگویند که خواست زنان روستایی افغانستان تحصیل و شغل نیست. بنابراین خواست زنان روستایی افغانستان است که اکثریت استند، باید در نظر گرفته شود. باید عرض کنم که این روایت یک روایت متعصبانه و بدوی مردانه از زنان است. قرن‌ها است زنان توسط مردان به بردگی کشانده شده است. زنان روستا مظلوم است. هدف ما باید مظلومیت‌زدایی از زنان باشد نه توجیه مظلومیت زنان با این سخنان که زنان روستا تحصیل و شغل نمی‌خواهند. شایع کردن چون این روایت‌هایی درباره‌ی حقوق زنان خطرناک است.

جامعه‌ی ما نیز جامعه‌ای نیست که نسبت به شایع کردن چون این روایت‌های ضد بشری در باره‌ی زنان اعتراض کند. بنابراین باید نسبت به این شایع‌ها دقیق باشیم که تعدادی حقوق زنان را به نفع خود مصادره نکنند. به‌تر است مدیران کارزار روایت زنانه این کارزار را از حد فعالیت مجازی به فعالیت‌های اجتماعی فراتر ببرند و از مردان نیز عضوگیری کنند اما خواست زنان توسط خود زنان مطرح شود و سخن‌گو خود زنان باید باشد.

نیاز به حضور زنان در جامعه و روایت زنانه از زندگی: اصولاً جامعه به مفهوم مدرن در محور حضور زنان در اجتماع شکل می‌گیرد. حضور زنان در جامعه، موجب جامعه‌پذیری و مسوولیت اجتماعی افراد در جامعه می‌شود. گروه‌ها و گله‌های محض مردانه را نمی‌توانیم جامعه بگویم. بنابراین حضور زنان در جامعه، اصل

بشری هویت جامعه را شکل می‌دهد. در غیر آن جامعه هویت بشری ندارد، یک جامعه‌ی ناقص و معیوب از نظر مناسبات اجتماعی، فرهنگی و بشری است. همان تعبیر گله‌های نرد در باره‌ی جامعه‌های مردانه درست است. زیرا جامعه‌های مردانه‌ی محض به مفهوم مدرن جامعه نمی‌تواند جامعه باشد.

من بنابه معیارهای کتاب خوانی در جامعه‌ی افغان ستانی فرد نسبتاً کتاب‌خوانی ام. جریان فکری فیمینسم را مطالعه کرده‌ام، اما هنوز دید مردانه‌ی بشری‌ام نسبت به زنان چنان‌که لازم باشد عوض نشده است. چرا؟ برای این‌که در جامعه، زنان حضور نداشته است. با زنان در مکتب یک‌جا درس نخوانده‌ام. بنابراین شکاف‌های معرفتی و بشری بین من با زنان هم‌چنان باقی مانده است. با حضور زنان در جامعه است‌که دیدگاه ما مردان نسبت به زنان اصلاح می‌شود و شکاف‌های معرفتی بین مردان و زنان در ارتباطات و مناسبات اجتماعی، فرهنگی و فردی رفع می‌شود. مردان و زنان در کنار هم می‌توانند حضور سعادت‌مند و دوستانه‌ای داشته باشند. زیرا حضور مشترک زنان و مردان در جامعه، فضیلت بشری است. ما مردان باید پرورده شویم و آموزش ببینیم تا بتوانیم فضیلت حضور اجتماعی و فرهنگی زنان را در جامعه درک کنیم.

جامعه‌ی ما بنابه نبود و فقدان زنان یک جامعه‌ی معیوب، ناقص و فاقد جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی بشری بوده است. با وصفی‌که جهان از نظر مناسبات اجتماعی و فرهنگی تحول کرده است و حضور زنان در این تحول نقش اساسی داشته است، اما ما هنوز از نظر مناسبات بشری و اجتماعی بدوی و غریزی باقی مانده‌ایم؛ متأسفانه نتوانسته‌ایم از فضیلت و امکان حضور بشری زنان در جامعه، بهره‌مندی‌های بشری حضور زنان را کمایی کنیم و یک جامعه‌ی پویا، فعال، معنادار، تحول‌پذیر و تحول‌یافته داشته باشیم. به‌تراست به کاستی‌های جامعه‌ی خود در نبود حضور زنان فکر کنیم و کاستی‌های جامعه‌ی خود را با گسترش حضور زنان در جامعه رفع کنیم، تا از گله‌های نرد در حال نزاع وارد شکل‌دهی جامعه به مفهوم مدرن شویم.

روایت زنانه‌ی من: بنابه فراخوان کارزار روایت زنانه من نیز به عنوان یک انسان می‌خواهم به این روایت پیوندم. انسان‌ها مطلقاً مرد یا مطلقاً زن نیستند. انسان‌ها زن-مرد و مرد-زن هستند. به تعبیر یونگ هر مردی در وجود خود احساس زنانه دارد و هر زنی در وجود خود احساس مردانه دارد. یک زن نسبتاً با تعادل و یک مرد نسبتاً با تعادل از نظر معرفت بشری باید بتواند بین روح زنانه و مردانه در شخصیت انسانی خود تعادل برقرار کند. در صورتی که یک مرد نتواند روح زنانه‌ی خود را دریابد یا یک زن نتواند روح مردانه‌ی خود را دریابد، شخصیت شان از نظر بشری دچار عدم تعادل شخصیتی می‌شود.

ما مردان باید احساس، ظرفیت‌ها، فضیلت‌ها و ظرفیت‌های بشری زنانه‌ی وجود خود را کشف و درک کنیم، زنان نیز باید احساس و فضیلت‌های مردانه‌ی خود را کشف و درک کنند. کشف و درک این فضیلت‌های زنانه و مردانه در صورتی ممکن است که زنان و مردان در کنار هم در جامعه حضور داشته باشند. در صورتی که زنان و مردان در کنار هم در جامعه حضور نداشته باشند، این فضیلت‌های بشری، پویا و فعال نمی‌شوند. بنابراین مردان به جانوران و گله‌های ندرحال نزاع تبدیل می‌شوند و زنان به متاع و ابزار جنسی قابل معامله‌ی مردان تقلیل می‌یابند.

ما از نظر بشری، بیش‌تر از هر امری به مدارا و رواداری نیاز داریم. تا نتوانیم به تجربه‌ی مدارا و رواداری اجتماعی و فرهنگی دست یابیم، وضع بشری ما تغییر نخواهد کرد. دست یافتن به مدارا و رواداری بدون حضور اجتماعی و فرهنگی زنان در جامعه، ناممکن است. فکر کنید! شما جامعه‌ای را تصور می‌توانید که اهل رواداری و مدارا باشد اما زنان در آن جامعه حضور اجتماعی و فرهنگی نداشته باشد؟.

دانایی فیمینیستی (گنجایش درک متفاوت جهان)

تهیه و تدوین: ملک مبارز خراسانی

هفته‌نامه‌ی نیم‌رخ

۱- نخست درباره‌ی شکل‌گیری جریان‌های فیمینیستی در جهان بگویید؟

یعقوب یسنا: جنبش‌های زنان که معروف به فیمینیسیم شدند از آخرهای سده‌ی هفده و آغاز سده‌ی هژده در اروپا شکل گرفت و بعد به صورت جدی در اروپا و امریکا ادامه یافت. از نیمه‌ی سده‌ی نوزده به بعد جنبش‌های زنان توانستند جریان‌های منظم و تاثیرگذاری را بنام موج‌های فیمینیستی شکل بدهند. فیمینیسیم از آغاز شکل‌گیری تا امروز، شامل سه موج می‌شود که معمولاً از این سه موج بنام موج اول، موج دوم و موج سوم یاد می‌کنند. در موج اول فیمینیسیم بیش تر حقوق سیاسی، حق رای زنان و حقوق بشری زنان مطرح بود. فیمینیسیم در موج دوم به بحث جنسیت توجه می‌کند که نقش‌های جنسیتی چه‌گونه شکل گرفته‌اند، چرا برای زنان این همه دست و پاگیراستند که موجب فردوستی زنان می‌شوند.

سیمون دوبوار که یکی از نظریه‌پردازان موج دوم فیمینیسیم است، در کتاب جنس دوم می‌نویسد: «زن، زن به جهان نمی‌آید در جهان زن می‌شود.» منظور دوبوار از این گزاره این است که نقش‌های جنسیتی زن را به یک موضوع وابژه‌ی مردسالار تقلیل می‌دهد. یعنی اگر نام زن و مرد را در دو ستون قرار بدهیم، هرچه صفت خوب زیر ستون نام مرد نوشته می‌شود و هرچه مخالف صفت مردانه زیر ستون نام زن نوشته می‌شود. مثلاً زیر ستون نام مرد می‌آید دلیر، زیر ستون نام زن می‌آید ترسو. این خلاف صفت مردانه در تفکر مردسالار و بدوی جنسیت و شخصیت زن را مشخص می‌کند که در واقع هرچه به مرد دشنام تلقی شود به زن ویژگی دانسته می‌شود. این دیدگاه‌های جنسیتی فرهنگ مردانه است که انسانیت و فردیت زن را به متاع و ملکیت جنسی مرد تقلیل می‌دهد.

موج سوم فیمینیسیم از نیمه‌ی قرن بیستم به بعد آغاز می‌شود. موج اول و دوم بسیاری از مسایل مربوط به زنان را از نظر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی گشوده بود؛ بنابراین موج سوم فیمینیسیم وارد مباحث پیچیده‌ی اکادمیک و فلسفی بشر شد. درکل معرفت بشری را از این چشم‌انداز مورد پرسش قرار داد که معرفت موجود بشر از چشم‌انداز مردانه ارایه شده است؛ نمی‌تواند در برگیرنده‌ی دیدگاه کل بشر به خصوص دیدگاه زنان باشد. بنابراین موج سوم فیمینیسیم به تولید دانش و معرفت از چشم‌انداز زنان می‌پردازد و در پی تثبیت معرفت زنان در باره‌ی جهان، در باره‌ی مردان، در باره‌ی زنان، در باره‌ی هویت جنسی و تفاوت و تنوع هویت جنسی است.

۲- شما چه برداشتی از فیمینیسیم دارید؟

یعقوب یسنا: جهان مدرن و معرفت مدرن بی‌توجه به دانش و شناختی که توسط زنان از زندگی و جهان ارایه می‌شود، کامل نیست. بنابراین دانش، معرفت و شناخت ارایه شده توسط زنان بخش مهمی از معرفت مدرن است. دانش و معرفتی فیمینستی معرفت بشری را گسترده‌تر و معنامندتر کرده است. زیرا قبل از معرفت فیمینستی ما جهان را فقط از چشم‌انداز مردان می‌شناختیم اما بعد از شکل‌گیری معرفت فیمینستی این امکان فراهم شد که ما جهان را از چشم‌انداز متفاوت‌تری که چشم‌انداز زنان باشد، نیز مورد توجه قرار بدهیم.

فیمینیسیم از نظر عقلی، علمی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مقوله‌ی مدرن است. بنابراین در صورتی که بخواهیم وارد مناسبات معرفت مدرن شویم، بدون در نظرگیری این مقوله نمی‌توانیم وارد مناسبات معرفت مدرن شویم. من به عنوان فردی که می‌خواهم معرفت مدرن و پسامدرن را بشناسم، خود را مکلف می‌دانم که مباحث و معرفت فیمینستی را دنبال کنم. زیرا در صورتی که مباحث و معرفت فیمینستی را دنبال نکنم، مطمئن استم نمی‌توانم به درک درستی از معرفت مدرن و پسامدرن برسم.

۳- پیشینه‌ی جریان‌های فیمنیستی را در افغانستان چه‌گونه بررسی می‌کنید؟
یعقوب یسنا: به اساس پاسخی که به پرسش دوم دادم، باید این پرسش را مطرح کنم که «آیا ما وارد معرفت مدرن شده‌ایم که از جریان و شکل‌گیری معرفت فیمنیستی سخن بگوییم؟» زیرا معرفت فیمنیستی بعد از نهادینه‌شدن روشن‌گری در اروپا شکل می‌گیرد. یعنی معرفت فیمنیستی از مقوله‌های معرفتی جدی مدرنیت و پسامدرنیت است.

به نظر من در مناسبات فرهنگی و معرفتی جامعه‌ی ما هنوز معرفت روشن‌گری و مدرنیت نهادینه نشده است. در این صورت چگونه می‌توان از جریان‌های فیمنیستی و از معرفت فیمنیستی سخن گفت. فیمنیسم فقط رفتار سیاسی نیست، بلکه نوعی از آگاهی خاص اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و بشری است که در رفتارهای سیاسی، اجتماعی، مدنی و فرهنگی خود را نشان می‌دهد. در صورتی که آزادی‌های ابتدایی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زنان در یک جامعه به رسمیت شناخته شده باشد؛ می‌توانیم از شکل‌گیری معرفت فیمنیستی و جریان‌های فیمنیستی در آن جامعه سخن بگوییم.

ما آن هنوز در مرحله‌ی بحث آزادی‌های ابتدایی سیاسی و حقوقی زنان در خانواده و جامعه قرار داریم. بعد از تثبیت آزادی‌های ابتدایی سیاسی و حقوقی زنان در یک جامعه می‌تواند جریان‌های فیمنیستی و معرفت فیمنیستی در جامعه شکل بگیرد. در جامعه‌ی ما فقط مقوله و اصطلاح فیمنیسم شنیده شده است. مردان و زنان جامعه‌ی ما درکی لازم از مباحث معرفتی فیمنیستی ندارند.

۴- بنابه گفته‌ی شما از نظر اجتماعی و فرهنگی، شرایط شکل‌گیری جریان‌های فیمنیستی و معرفت فیمنیستی در جامعه‌ی ما فراهم نیست؛ زیرا باید مدرنیت در یک جامعه نهادینه شود تا مباحث فیمنیستی مطرح شود. شما به این نظریه که ساختارهای اجتماعی و فرهنگی در افغانستان مردسالار و پدرسالار است؛ پس زنان در چون این ساختاری چه‌گونه می‌توانند بر چالش‌های اجتماعی غلبه کنند و مطالبات اساسی

سیاسی و حقوقی خویش را به کرسی بنشانند؟

یعقوب یسنا: جامعه‌هایی که ساختار قبیله‌ای، مردسالار، پدرسالار و بدوی دارند؛ نیاز به وجود حکومت پیش‌رو است. حکومتی که خود را متعهد و مکلف به حمایت از حقوق سیاسی، اجتماعی و حقوق بشری زنان بداند. در ضمن مردان آگاه و زنان آگاه در کنار هم به مبارزات حق طلبانه‌ی زنان پردازند.

جامعه‌هایی که ساختار بدوی و مردسالارانه دارند، بحث فیمینیستی در این جامعه‌ها مطرح نیست، بلکه بحث ابتدایی‌ترین آزادی‌های اجتماعی و حقوق بشری زنان مطرح است. در این صورت نیاز به حکومت آگاه و متعهد و افراد (مردان و زنان) آگاه و متعهد است که ساختار اجتماعی و فرهنگی بدوی و مردسالار جامعه را تغییر بدهند. اگر ساختار بدوی جامعه دچار تحول و تغییر نشود، ممکن نیست در جامعه‌ای با ارزش‌های فرهنگی بدوی و پدرسالار، حقوق و آزادی‌های اجتماعی و سیاسی زنان را نهادینه کرد.

جامعه‌ی ما ساختار بسته و بدوی دارد. این ساختار نه تنها برای زنان بلکه برای مردانی که در پی تحقق ارزش‌های مدرن هستند، نیز دست و پاگیر و مشکل‌آفرین است. بنابراین حکومت باید در قبال تحقق ارزش‌های مدرن برای تحول ساختار بدوی جامعه متعهد باشد. مردان و زنان آگاه نیز با رفتار مدنی و تولید معرفت و دانش به روشن‌گری در عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی پردازند تا زمینه‌ی اجتماعی برای نهادینه‌شدن ارزش‌های مدرن و حقوق سیاسی و بشری زنان فراهم شود. اگر ساختار جامعه‌ی بدوی تحول نکند و جامعه مدرن نشود، حضور زنان در حکومت و جامعه بیش‌تر نمایشی و ویتروینی خواهد بود که بردوام این حضور نمی‌توان خوش‌بین بود.

۵- تحول‌هایی در عرصه‌ی حقوق زنان در سال‌های پسین از نظر قانونی رخ داده است که عبارت از حق تحصیل و حق شغل زنان است. در دوره‌ی طالبان زنان این حق را نیز نداشتند. اما هنوز زنان در افغان‌ستان با محدودیت‌های جدی در ابراز آزادی عقیده،

بخش سوم (برداشت فیمینیستی از مناسبات فرهنگی و اجتماعی زنانه) | ۱۴۳

چه‌گونه‌گی پوشش، انتخاب هم‌سر، سرپرستی فرزندان، حق طلاق و حتا با محدودیت حق تحصیل و شغل نیز رو به رواستند. اگرچه در قانون برخی از حقوق زنان تسجیل شده است اما خانواده‌ها بر حقوق زنان اعمال محدودیت می‌کنند؛ مثلاً خانواده‌هایی در افغان‌ستان وجود دارند که دخترشان را مکتب نمی‌گذارند. حکومت خود را در برابر خانواده‌ها مکلف به حمایت از دختران نمی‌داند. چه‌گونه می‌توان این محدودیت‌های زن‌ستیزانه را کم کرد یا از بین برد؟

یعقوب یسنا: محدودیت‌های زنان بیش‌تر خانوادگی، اجتماعی، عرفی و مردسالارانه است. قوانین فعلی افغان‌ستان نسبتاً مدارای حقوقی به حقوق زنان دارد اما بنا به محدودیت‌های اجتماعی، عرفی و مردسالارانه این قوانین تطبیق نمی‌شود. مهم‌تر از همه مدارای حقوقی در باره‌ی حقوق زنان زیر فشار کشورهای خارجی و نهادهای بین‌المللی مدافع حقوق زنان فقط در قانون رعایت شده است.

حکومت و نهادهای عدلی و قضایی به حقوق زنان که در قوانین آمده باورمند و متعهد نیستند. فقط به خارجی‌ها نشان می‌دهند که ما اعلامیه‌ی حقوق بشر را پذیرفته‌ایم، عضوفلان میثاق بین‌المللی در باره‌ی حقوق زنان و... استیم. باور و اراده‌ی عدلی، قضایی و حقوقی در دولت مهم است که از تطبیق حقوق قانونی زنان حمایت صورت بگیرد.

مسوولان نهادهای عدلی و قضایی افغان‌ستان همه مردسالار، پدرسالار و دارای تفکر بدوی هستند که نسبت به حقوق زنان هم‌فکر و هم‌دل با خانواده‌ها، جامعه و عرف‌های قبیله‌ای هستند. محدودیت‌های خانوادگی، اجتماعی و فرهنگی‌ای را که خانواده‌ها و عرف جامعه بر حقوق زنان اعمال می‌کنند، مسوولان نهادهای قضایی و عدلی نیز موافق چون این محدودیت‌هایی هستند.

بنابراین بایستی فکر مسوولان نهادهای قضایی و عدلی ما مدرن و حقوق بشری‌اور شود که نسبت به حقوق زنان موضع حقوق بشری در نهادهای عدلی و قضایی به وجود بیاید. در کل حکومت نیز باید موضع پیش‌روانه نسبت به حقوق زنان داشته باشد و تلاش کند که ارزش‌های قبیله‌ای و عرفی جامعه را دچار تحول کند.

۶- باری در جمعی که دانش آموخته نیز بودند، گفتم من فیمینست استم، همه خندیدند. به نظرم در افغانستان دیدگاه غالب این است که کار فیمینستی کردار زنانه است. آیا مردان می توانند فیمینست باشند؟

یعقوب یسنا: معرفت نظام آموزشی و تحصیلی در مکتب و دانشگاه، مردسالار و پدرسالار است. بنابراین نظام آموزشی، ما را از نظر فکری مردسالارتر و پدرسالارتر می کند. مردانی که نسبت به حقوق زنان و شخصیت بشری زنان دچار تحول فکری شده اند؛ در واقع مطالعات آزاد و خصوصی داشته اند. این که از دانش آموخته های افغانستان بنابه پیش فرض معرفتی نظام آموزشی ما توقع داشته باشیم که آن ها ارزش و اعتبار بشری فیمینسم را بدانند، توقعی مطابق واقع نیست.

خوب شد به افراد دانش آموخته اشاره کردید که با استفاده از این فرصت بگویم باید نظام آموزشی و تحصیلی ما اصلاح شود. یکی از تقویت کننده های اساسی ذهنیت مردسالار، پدرسالار و بدوی نسبت به زنان، نظام آموزشی و تحصیلی ما است. برای این که بتوانیم ذهنیت رسمی بدوی آموزشی را در باره ی زنان تغییر بدهیم؛ از اساس باید پیش فرض مردسالارنه و زن ستیزانه ی نظام آموزشی و تحصیلی را تغییر بدهیم.

باید عرض کنم که فیمینسم، معرفت، ارزش و انجام کارهای مدرن است. فقط اسم این معرفت از نام زن (فیمین) گرفته شده است. یعنی بیش تر شامل مطالعات زنان و مطالعات چشم انداز زنان از جهان می شود. بنابراین طوری که زن و مرد می تواند آگزیستانسیالیست، سوسیالیست و... باشند، مرد و زن نیز می توانند فیمینست باشند. اما فیمینست شدن و فیمینست بودن نیازمند مطالعه و درک معرفت مدرن است که یک مرد و یک فرد باید این ظرفیت معرفت مدرن را کمایی کرده باشد.

۷- شما به عنوان یک مرد چه قدر به استقلال زنان در خانواده و جامعه باور دارید؟ آیا حق استقلال را به هم سر و دیگر زنان خانواده ی خود داده اید؟

یعقوب یسنا: در جامعه‌ی ما متلی رواج دارد که گفته می‌شود: «حق داده نمی‌شود، بلکه حق گرفته می‌شود.» این برداشت از حق در جامعه‌های سنتی، بدوی، مردسالار و قبیله‌ای شاید کارایی داشته باشد اما در جامعه‌های مدرن و شهروندی حق نه داده می‌شود و نه گرفته می‌شود؛ بلکه حق امری تفهیم‌شدنی است. هر فرد باید در باره‌ی حق خود و حق دیگران آموزش ببیند، بفهمد و به حق خود و دیگران احترام بگذارد.

تاکید می‌کنم: حق ظرفیت و گنجایش پروردنی و آموزش‌دیدنی است. در نظام آموزشی، در رفتار خانوادگی، در تدوین قانون‌های مدرن و در رفتار فرهنگی و اجتماعی جامعه باید پرورده شود تا این‌که ظرفیت‌پروردنی حق در مناسبات شهروندی به عنوان ارزش و اختیارهای فردی هر شهروند در خانواده، جامعه و دولت قابل درک گردد.

بنابراین دادن حق و گرفتن حق اشتباه است. اگر بخواهیم به کسی حق بدهیم، این حق را نیز از او گرفته می‌توانیم و مهم‌تر این‌که به فردی که حق داده‌ایم باید همیشه از ما مدیون باشد. اصولاً از نظر حقوق بشری من کی، من چه کاره که مرجع دادن حق به یک انسان باشم. هم سرمن یک انسان و یک فرد است، باید حقوق و حق او امر ذاتی، حیاتی و بشری خودش باشد. من اگر جاهل به معرفت مدرن و حقوق بشری نباشم، باید حق ذاتی و بشری او را درک کنم.

اگر به این فکر باشم که من مرجع دادن حق به هم‌سر و دیگر زنان خانواده‌ی خود هستم؛ به این معنا است که من جاهل به درک حق ذاتی و بشری افراد هستم. اما درک حق فقط امر ذهنی و فکری نیست. حق کردار اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و خانوادگی است که در «ارتباط» تحقق‌پذیر است.

فکر من نسبت به حقوق هم‌سر و زنان خانواده‌ام طوری است که عرض کردم اما جامعه، حکومت و خانواده چون این فکری ندارند. بنابراین خود به خود حقوق انسانی و فردی هم‌سر و زنان خانواده‌ام توسط جامعه، حکومت و افراد دیگر خانواده محدود و نقض می‌شود. حتا خودم نیز تحت تاثیر مناسبات موجود جامعه

قرار می‌گیرم و ممکن در سفر به هم سرم بگویم که چادری بپوشد. به‌تراین است که تحقق حق شهروندی، بشری و فردی افراد را به عنوان «ارتباط» در جامعه در نظر بگیریم. حق افراد در جامعه باید تفهیم و درک شود.

۸- چگونه می‌توان فیمینسم را به عنوان ضرورت جدی در جامعه‌ی سنتی و مردسالار افغانستان نهادینه کرد؟

یعقوب یسنا: در جامعه‌ی مردسالار، سنتی و مذهبی، مبارزه برای تحقق آزادی‌های ابتدایی خانوادگی، اجتماعی و سیاسی زنان مطرح است نه ارزش‌های معرفتی و بشری فیمنیستی. نخست یک جامعه باید مدرن شود، ذهنیت بدوی مردان نسبتاً تغییر کند، حقوق اساسی ابتدایی زنان در جامعه نسبتاً نهادینه شود؛ بعد در آن جامعه از معرفت و ارزش‌های بشری فیمنیستی سخن باید گفت.

درک معرفت فیمنیستی نیاز به درک معرفت مدرن دارد. برای این‌که چه‌گونه بتوان فیمنیسم را در جامعه به عنوان ضرورت جدی مطرح کرد؛ باید گفت چه‌گونه می‌توان ارزش‌های سنتی و مردسالار را دچار مدارا و تحول کرد که ارزش‌های مدرن در جامعه نهادینه شود. معرفت فیمنیستی به عنوان معرفت و رفتار مدرن بعد از رواج و نهادینه شدن ارزش‌های مدرن می‌تواند به صورت جدی مطرح شود.